

همستاری (دیالکتیک)
در
گاتها و مثنوی مولوی

دکتر حسین وحیدی

انتشارات اثا
چاپ اول
تاریخ: خرداد ماه ۱۳۶۰
حق چاپ برای نویسنده محفوظ است

HISTORICAL.IR

پیشگفتار

کاتها سروده اشوزرتشت پیام آور بزرگ ایرانی در بودارنده، فرزان^۱ سن ژوف و گرانبهایی درباره هستی و زندگی و راه رستگاری آدمی است. این فرزان از همان آغاز سرایش، دبستانهای^۲ سازنده و جهان بینی و راه و روش شناخت اندیشه و دان روش بین را در ایران بی‌ریزی کرده است. کاتها، سرودهای زرتشت را باید شناخت و به ژرفی شناخت و اثر و دلای آنرا در فرهنگ ایرانی و دبستانهای گوناگونی که از ایران برخاسته است دریافت.

در این دفتر گوشش می‌شود موضوع نگرش همستانی^۳ که درهای ۲۰ کاتها آمدمو یکی از پایمهای حهان بینی آئین مزدیسانست^۴ بروسی شده و همانندی آن با اندیشه‌های اندیشه ور بزرگ ایرانی، مولانا روشن گردد.

۱—فلسفه

۲—مکتب

۳—دیالکتیک

4—Mazdayasna

HISTORIQUE. IR

| ۱ ب

(۳۰)

(۱) سع. مس. فایدوی عین درس. دین چشمی.
مس. مسیو سلطان. در درست عربی. فایدوی عین درس.
مس. مسیو احمد. سرمه (سد).
مس. مسیو احمد. فایدوی عین درس. سفید عین درس.
مس. مسیو احمد. سفید عین درس.
مس. مسیو احمد. فایدوی عین درس. سفید عین درس.

سرود ۳۰-بند ۱

۱ ات تا ۲ وخشیا ۳ ایشتو ۴

۵ یا ۶ مزدانا ۷ هیت ۸ چیت ۹ ویدوش

۱۰ ستونا ۱۱ چا ۱۲ اهورائی

HISTORICAL. IR

۱۶ ۱۴ ۱۳ پسندیا چا و نگهنهوش منگهو

۱۷ ۱۹ ۱۸ هومانزدرا اشائی چا

۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ یا رئوج بیش درستا اوروازا

۱ ۲ ۳ ۴ اینک از این دو سخن می‌گوییم برای خواستاران

۵ ۶ ۷ ۸ ۹ که بزرگ بدوسنی برای داناست

۱۰ ۱۱ ۱۲ می‌ستایم و آهورا را

۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ نهایش می‌کنم و وهمون را

۱۷ ۱۸ ۱۹ دانستنی‌های نیک راستی و

۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ تا روشنایی و فروغ دریابد رسایی

اینک سخن میدارم برای آنانکه خواستارند و برای دانایان
از دو مینو که آفریده مزداست ،
و می‌ستایم آهورا را ،
و می‌ستایم وهمون را ،
و می‌ستایم دانستنی‌های نیک اشای را ،
تا به رسایی رسید و روشنایی را دریابید .

HISTORIQUE DE LA FRANCE

نیمسکو. سینه‌سده‌رخه‌ر.

بند ٠

(۲) دادا^۱ سده. چون^۲ (و) بدداری بد. خاید من^۳ بدم^۴ سده.
 سده^۵ (و) چون^۶ بدداری بد. خاید من^۷ بدم^۸ سده.
 سده^۹ (و) چون^{۱۰} بدداری بد. خاید من^{۱۱} بدم^{۱۲} سده.
 بده^{۱۳} سده. چون^{۱۴} بدداری بد. خاید من^{۱۵} بدم^{۱۶} سده.
 سده^{۱۷} (و) چون^{۱۸} بدداری بد. خاید من^{۱۹} بدم^{۲۰} سده.

سرئوشا گئوش آیش و هيشتا

اوانتا^۱ سوچا^۲ منگها^۳

آورنا^۴ نو^۵ و يچى^۶ تهيا^۷

نرم^۹ نوم^{۱۰} خوخیائی^{۱۱} تنوی^{۱۲}

پرا^{۱۳} مز^{۱۴} يائونگهو^{۱۵}

اهمائی^{۱۶} ن^{۱۷} سزدیائی^{۱۸} بئودنتو^{۱۹}

پئيتي^{۲۰}

بشنويد^۱ باگوشاهيانان^۲ بهترین^۳

HISTORICAL. IR

دربیابید روش اندیشه^۴
۵^۶

بین دوراه پیش از اینکه بگزینید^۷
۸^۹

کس کس^{۱۰} برای خویش تن^{۱۱}
۱۲^{۱۳}

پیش از بزرگ رویداد^{۱۴}
۱۵^{۱۶}

این بدرستی بگسترانید^{۱۷}
۱۸^{۱۹}

بهدار شوید هر یک^{۲۰}
۲۱

بهترین (پیام) را با گوشها یتان بشنوید ،
و با اندیشه روش خود آنرا دریابید ،
و پیش از آنکه رویداد بزرگ در وسد ،
هر یک از شما برای خویش ،
یکی از دوراه را بروگزینید ،
براستی بپاخیزید ،
و پیام را بگسترانید .

HISTORICAL IRAN

(۳) سمع. سعد. سعد زاده. نعمت‌الله (دریخ)
 و سعد. و سعد. سعد. سعد. سعد (سید)
 سعد زاده. فاطمه سعاد زاده.
 فاطمه سعاد زاده. عزیز. فاطمه زاده. سعاد زاده.
 سعاد زاده. عزیز سعاد زاده.
 همیند. فاطمه سعاد زاده. همیند. و علی سعاد زاده.

بند ۳

۱۰ تا ۳ مئینو پشووری

۵. ۶. ۷. ۸. یا یما خوفنا اسرواتم

۹. ۱۰. ۱۱. ۱۲. من هی چا وجهی چا

۱۳. ۱۴. ۱۵. ۱۶. ۱۷. شی بیوتندیشی هی و هیو اکم چا

۱۸. ۱۹. ۲۰. آوس چا هوداوانگهو

۲۱. ۲۲. ۲۳. ۲۴. ارش ویشیانا نوئیت دوزدانگهو

۱. ۲. ۳. ۴. اینک آن دومینو نخست

۵. ۶. ۷. ۸. که همزاد بکار آشکار کردند

۹. ۱۰. ۱۱. ۱۲. دراندیشه و گفتار و

HISTORICAL. IR

کردار آن دو نیکی و بدی
۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷

ازاین دو و نیک دان
۱۸ ۱۹ ۲۰

راستی برمیگزیند نه بددان
۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴

دو آغاز آفرینش دو مینوی همزاد پدیدار شدند،
و اینک آن دو مینو هستند که در اندیشه و گفتار و کردار به چهر نیکی و بدی نمایان
می گردند،
وازاین دو،
آنکه نیک میداند راستی را برمیگزیند،

HISTORICAL IRAN

(۲۴) سخن‌لاس. مردگان‌لای. می‌لای. نیزه. خودگردان.
 لای‌سددس‌لای‌لای. لای‌س‌لای. وسی‌لای.
 لای‌س‌لای‌لای. سخن‌درسد‌لای‌لای‌لای‌لای.
 لای‌لای‌لای‌لای. لای‌لای‌لای‌لای. سخن‌لای‌لای‌لای.
 سخن‌لای‌لای‌لای. و‌لای‌لای‌لای‌لای.
 لای‌لای. سخن‌س‌لای‌لای. فاسون‌لای‌لای‌لای. س‌لای.

بند ۴

۱ ات چا هی‌بیت تا هم مئیو

۷ جس‌اتم پئواورویم دزد

۱۵ ۱۱ ۱۲ ۱۳ چا

پتا چا انکه‌ت اپم انکه‌وش

۱۹ اچیشتو درگوتانم

۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ات اشاون وهیشم منو

۱ آنگاه و هنگامیکه این بهم مینو

۹ رسیدند نخست آفریدند

۱۰ ۱۱ ۱۲ زندگی و نازندگی و

HISTORICAL.IR

۱۴ چنین و باشد پایان هستی

۱۹ بدترین پیروان دروغ

۲۱ اما پیروان راستی بهترین منش آندیشه

و آنکاه که آن دو مینو در آغاز آفرینش بهم رسیدند ،
یکی زندگی را سنجاد نهاد و آن دیگری نارزندگی را ،
و هستی را تا پایان چنین (رونده) خواهد بود .
و (در روند زندگی) بدترین حایکاه پیروان
دروغ را خواهد برد و بهترین حایکاه ،
پیروان راستی را .

HISTORICAL IRAN

(۵) سودس. ۶) دوس. ۷) هادیه.
 ۸) سیم. ۹) چهارم. سودی سپاهیان (۱۰) درخت.
 سیم. ۱۱) داده. ۱۲) دن بندی.
 ۱۳) سلطان عرب. سلطان عرب. سلطان عرب. ۱۴) سلطان عرب.
 ۱۵) سلطان عرب. سلطان عرب. سلطان عرب. ۱۶) سلطان عرب.

بند ۵

۱) ایائو منی وائو ورتا

۲) درگوانو اچشتا ورزبو

۳) اشم مئینیوش سپنیشتو

۴) خرثوزدیش تنگ آسن وست

۵) اجا خشتیوش اهورم

۶) هئیتیایش شیوتنا ایش

۷) فرئورت مزدانم

۸) از آین دو مینو برگزید

۹) آنکه پیرو دروغ بود بدترین کردار

HISTORICAL. IR

راستی را منش پاکترین ۱۰ ۹ ۸

آنکه استوار و همیشگی فروغ پوشیده ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱

وکسیکه خشنود میسازد اهورا را ۱۷ ۱۶ ۱۵

درستی کردار می گزیند مزدا ۲۱ ۲۰ ۱۹ ۱۸

از این دو مینتو آنکه پیرو دروغ است ،
بدترین کردارها را برمی گزینند ،
و آنکه دارای پاکترین منش هاست ،
و آنکه (اندیشه) او را فروغی استوار و پایدار فرا گرفته ،
و آنکه اهورا خشنود میسازد ،
و آنکه با کردار درست به راه مزدا می رود ،
راستی را برمی گزینند .

HISTORICAL IRAN

لرستانی، سیزدهمین دوره

[پند ۹]

(۶) سدهمه، جیل، (۴)ند، چایخیز و رسدمده
رسدیز و رسدمده بوده بنده سویل
بیل رسدیز رسدیز رسدیز
رسدیز رسدیز رسدیز رسدیز
رسدیز رسدیز رسدیز رسدیز

پند ۶

۱ ایائو نوئیت ارش ۳ ویشانا ۴

۵ داواچينا هیيت ایش آدبئوتا ۶

۹ پرسمننگ اوپا جست ۱۱

۱۲ هیيت ورنانا احیشتم منو ۱۳

۱۶ ات الشم هن دوارتنا ۱۷ ۱۸ ۱۹

۲۰ یا بانین اهوم مرتابنو ۲۱ ۲۲ ۲۳

۴ ازآن دو نه راستی گردیدند ۲ ۳

۵ بداندیشان زیرا آنان فریبکار ۶ ۷ ۸

HISTORICAL. IR

۹ دودل فراز آمد

۱۲ چنین گرویدند بدترین منش

۱۶ آنگاه خشم باهم شتافتند

۲۰ نا تباہ کنند هستی مردم را

از آن دو کزادنیشان راستی را سرگزیدند ،
زیرا بھنگامی که دو دل بودند فریب سرآنان فروآمد ،
واز اینرو به اندیشه بد گراییدند ،
و به خشم رو گردند ،
و هستی مودم را به تباہی کشاندند .

HISTORICAL IRAN

(۷) سویسیورس سلیمانی اس سی سی دی
 سی سی دیورس فاطمہ سی سی سیورس
 سعی و خانه، درود ره دند
 و سوسن سلیمانی درود ره دند پیورس
 سعی و خانه، درود سعی و خانه و سوسن
 سیورس دیورس سویسیورس ره سلطان درود

بند ۷

۱۰ اهمائی چا ۲ ۳ خشترا جست

۸ ۶ ۷ منکها و هو اشا چا

۱۱ ات کهریم او تیوئی تیش

۱۲ ددات آرم ای تیش آن ما

۱۳ ااشام توئی آونگهت یتا

۱۴ اینکها آدانانیش ئئواورویو

۱۵ ۲ به او و توانایی رسد

۱۶ ۷ ۸ منش نیک راستی و

۱۷ ۱۰ ۱۱ همچنین کالبد بدن پیشرفت

HISTORICAL. IR

۱۴ ۱۳ ۱۲
بخشند مهر بخشند

۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸
به آنها تو براستی همچنین

۱۹ ۲۰ ۲۱
آهن آزمایش پیروز

و به او توانایی (خشترا) و نیک اندیشی (هومن) و راستی (اشا) فرا رسد ،
و مهر (ارمئیتی) تن او را پیشنازی پایدار بخشد ،
آنچنان که در این آزمایش سخت و راستین تو پیروز گردد .

HISTORICAL IRAN

(۸) سُمْعَرَسْ. قِبْرِسْوَسْ. سُقْنَهْ دِيْنَجْيُوْ.
وَسْنَهْ زَسْ. نِسْنَهْ دِرْبَنْ. سُقْنَهْ سَزْلِيْجْيُوْ.
سَهْ. سَهْ كَوْسْ. دَهْ كَرْجَنْ. سَهْ كَيْسْ (۶۴).
فَاهْ كَنْجَنْ. سَهْ كَسْلِيْجْيُوْ. فَاهْ دَهْ دَهْ دَهْ.
سَهْ كَرْجَنْ. دَهْ دَهْ دَهْ. سَهْ كَهْ (۶۵).
قِبْرِيْدْ. سَهْ كَهْ دَهْ. وَسْوَهْ. سَهْ كَهْ كَرْجَنْ وَلَهْ (۶۶).

۸

۱۰۲ چايدا الشام

کائناتی حمایت ۵

۸ آت مزدا تای بی یئو خشترم

۱۲ ۱۳ ۱۴ و هو منكها و واي ويدا اي تي

۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸

یوئم ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲

۱ ۲ ۳ ۴

كیفر فرارس ۷ گناهانشان

HISTORYBOOK.İF

۱۱ ۱۰ ۹ ۸
آنگاه مزدا تو توانایی

۱۴ ۱۳ ۱۲
نیک اندیشه منش آشکار خواهد شد

۱۷ ۱۶ ۱۵
به آنها آموزش داده خواهد شد اهورا

۲۲ ۲۱ ۲۰ ۱۹ ۱۸
نا راستی سپارند بدستهای دروغ را

و هنگامی که کیفر گناهان آنها فرا رسد ،
آنگاه ای مزدا ،
توانایی تو از راه اندیشه نیک آشکار خواهد شد ،
و آنگاه ای مزدا ،
آنها خواهند آموخت که دروغ را بدست راستی بسپارند .

HISTORICAL IRAN

(۱) سُعَادَهُ مُكْبَرٌ وَاسْعَعُ سُورَسَهُ
 وَسَجَرٌ بَرٌ لِلْمَسْعَعِ وَالْمَسْطَهُ سَهَّهُ
 وَسَوْسَهُ دَرَجَهُ (سَعَدَهُ بَرَجَهُ)
 سَهَّهُ دَرَجَهُ دَهَهُ سَعَيْهُ سَهَّهُ
 سَعَيْهُ بَرَجَهُ دَهَهُ سَهَّهُ سَعَيْهُ
 وَسَهَّهُ بَرَجَهُ دَهَهُ سَهَّهُ سَعَيْهُ

بنده ۹ ات چا تئی وام خیاما

۶ بیئی ایم فرشم کرئیون اهوم

۱۱ مزادائوش چا اهورا اونگهو

۱۴ امویسترا برنا اشا چا

۱۷ هی بت هتراء منائو بوت

۲۱ بینرا چیستیش انگهت مانا

۱ و آنگاه ازان نو ما باشیم

۶ کسانی این تازه سازند هستی حهان را

HISTORICAL IRAN

۱۱ مزدا ای اهورا یاری برسان
۱۲ ۱۳ ۱۴

۱۵ راستی و نازدیک بهم اندیشه باشد
۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰

۲۱ زمانیکه خرد است دودلی
۲۲ ۲۳ ۲۴

بشود که در (پرتو تو) از کسانی باشیم
که این جهان را تازه سازند.
ای خداوند خرد و ای بخشنده هستی،
باشد زمانی که خرد گرفتار گمراهی شود،
راستی بیاری ما آید،
واندیشه ما را سو نزدیک گرداند.

HISTORICAL IRAN

نی سکس. سرچارس داده زیر.

| ۱۱ بند

(۱۰) سوسی. سرس و امیج.
 سرس. سرس داده زیر. سوچی. عرض سرد سیل آندر درس.
 سرس. سرس داده زیر. همسنی سیمینا.
 سرس. عرض نیزه زیر دند. فاسد عرض دند. سرس زیر.
 سرسی. سرچارس سرچارس.
 سرسی. یوسی سیمینا. فاسد عرض. داده زیر.

بند ۱۰

۱۱ ادا زی اوای دروح

۱۰ اوو بوایتی سکندو سپیت رهیا

۱۱ ات اسیشنا یئوخت

۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ هوشی توایش و نگهش منگهش

۱۶ مزادائو اشخیا چا

۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ یوئی ززنی و نگهائو سروهی

۲۳ آنگاه برای فرود بدروغ

۲۴ فرود آمد شکست پیروزی

HISTORICAL. IR

۹ آنگاه خواست درونی دریابدر برسد

۱۰ ۱۳ ۱۴ ۱۵ به سرای نیک نیک منش

۱۱ ۱۷ ۱۸ ۱۶ مزدا راستی و

۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ آنانکه کوشیدند به نیک نامی

هنگامیکه شکست دروغ پرستان را فرا رسد ،
و پیروزیهای آنها تباء گردد ،
در آن زمان آرزوی درونی آنان (نیکان) ،
برآورده گردد و به جایگاه خوش ،
وهومن مزدا واشا در آیند ،
و (اینان) را نیکنامی که برآیند کوشش ،
پیوسته آنهاست خواهد بود .

HISTORICAL IRAN

(۱۱) عوده^۱. مرس.^۲ («سمسر» دلخیصنه^۳).
 مرس.^۴ سیوس^۵. وسوس^۶. سیندرس^۷ وسوس^۸.
 سیندرس.^۹ (زده^{۱۰}).
 عوده^{۱۱}. وسوس^{۱۲}. وسوس^{۱۳}. وسوس^{۱۴} (زده^{۱۵}). (سین^{۱۶}).
 مرس.^{۱۷} مرس.^{۱۸} مرس.^{۱۹} مرس.^{۲۰} (زده^{۲۱})

هات ۳۰ بند ۱۱

۱ هیت^۱ تا^۲ او^۳ واتا^۴ سشنا

۵ مزادائو^۵ ددات^۶ مشیا^۷ ونگهو^۸

۹ خوبیتی^۹ چا^{۱۰} ان^{۱۱} ایتنی

۱۲ هیت^{۱۲} چا^{۱۳} درگم^{۱۴} درگو^{۱۵} دبیو^{۱۶} رشو

سو^{۱۷} چا^{۱۸} اشوبیو^{۱۹}

۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴
اث اای^{۲۰} بی^{۲۱} تایش^{۲۲} انگهیتی^{۲۳} اوشت^{۲۴}

۱ هرگاه^۱ این آین^۲ بین^۳ ها^۴ دریابید

۵ مزادآ^۵ پدیدآورده^۶ ای^۷ مردم^۸

HISTORICAL. IR

۱۱ ۹ ۱۰ ۱۱
شادی و رنج

۱۲ ۱۳ ۱۴
آنگاه و دیرنده و پایا

۱۵ ۱۶
پیروان دروغ کیفر

۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰
سود و پیروان راستی

۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵
آنگاه نزدیکتر اینها خواهید رسید روشنایی

ای مردم ،
هرگاه این آیین را که فرستاده مزداست دریابید ،
(ائینی که) کیفر و نج دیرنده و پایا ،
برای پیروان دروغ (می خواهد) و شادی و سود بوا راستان ،
آنگاه (در پرتو این آیین) به (جهان) فروغ نزدیک درمی آید .

HISTORICAL IRAN

بخش یکم

پیام بزرگ

پیام آغاز می‌گردد. حهان غرق در ستم و زود و خشم و کین است و مردمان در این گرداب بوبیناک دست و پا می‌زنند. کش و واکنش زیستن و نبود بروای زیستن و بهزیستن و پیکار نیروهای سازنده دادخواه و دادگستر با نیروهای ستمکار ویرانگر به مرآمدن چهره‌ای درخشنان که می‌باید فرمان سازنده‌گی و رسایی را در این گامه از زمان و روند زندگی بدست گیرد، انحصاری است. اینک این چهره نمایان گشته است و مردمان رنج‌دیده دادخواه از هر سو سدو روی آورده‌اند و پیام آور، نخستین پیام رابه کوش آنها می‌سازد:

ای کسانیکه از راه دور بدبخت‌آمد ماید ،

به سخنان من گوش فرا دارید ،

سخنان مرا شنوید ،

سخنانی که برای مزدا و برای داناپایان است ،

سخنان من سرودهایی است .

در ستایش و هومون (نیک اندیشی)

و در ستایش اشا (راستی)

سخنان مرا شنوید .

تا از تاریکی برآید و به روشنایی درآید .

و بدینسان پیام آور از همان گام نخست راه خویش را سرای پیروانش که از هر سو بر او گرد آمده‌اند روش می‌سازد . راه پیروی از اندیشیدن و به نیکی و درستی اندیشیدن و راه راستی و این همان دو چیزی بود که در آن گامه زمان برای بالندگی و

HIStory می‌باشد.

رسائی باسته بود.

هنگامی که ستم وزور و دست یازی بر زندگی مردمان چیره میشود، ستمکار و زور کو برای استوار کردن بدکاریش یک جنگ افزار بزرگ در دست دارد و آن فوبیکاری است. می باید مردم را فربیض داد. می باید مردم را از آنندیشه درست بازداشت و آنها را به کزاندیشه و پندارگرایی و خرافه پرستی کشانید. می باید کاری کرد که چراغ خود و آنندیشه در مردمان خاموش گردد تا کزاندیشن و ناپاکان و بدلالان بهتر ستوانند گام سر دارند و خواسته مردمان را بیشتر بربایند و برآنان ستم بیشتر کنند. حنگ افزار ستمکاره و کزاندیش و تیوه روان برای فربیض مردم دروغ است. باید کوشید هر چه را که هست وارونه نمایان ساخت. می باید تخم دروغ را در آنندیشه و دل و حان مردمان پراکند تا مردمان سخن یکدیگر را باور ندارند و استوانی از زندگی مردمان از میان برخیزد. می باید با دروغ آنندیشه ها و دل ها و جانها را آشته ساخت و از این راه همه چیز را به تباہی کشانید. دروغ سرچشمه همه بدیها و پستی ها و پلیدیهاست. می باید سرای پراکندن بدی و پستی و پلیدی با همه نیرو از این حنگ افزار بهره گرفت. از اینروست که در هر زمان و هر جا که ستم و زور و دست یازی به خواسته و آبرو و حان مردمان گسترش باید دروغ و فربیض نیز همه جا گسترش می گردد.

و اما راه راستان و پاکان چیست و پیامبر راستی را چه راهی دربیش است و چه راهی را بروی پیروانش می گشاید؟ بی هیچ دو دلی ، راه نیک آنندیشه و راه راستی . پیامبر می باید همه زنگارهای را که ستمکاره فربیکار بر آنندیشه و ذهن و روان و جان مردمان کشیده است بزداید. مردمان را به پذیرفتن راه پویش و جنبش آنندیشه و درست آنندیشه بکشاند. پندارهای نادرست را در ذهن آنها از ریشه براندازد و بساورهای دروغین را در آنها از میان بردارد و آنها را به شناخت و دریافت راستادی ها در هر چیز و هر زمینه و ادارد. پس از آن پیامبر می باید با شمشیر برنده راستی پرده های دروغ را بدراند. آنچه را که ستمکاره کزاندیش ساخته و پرداخته است بشکند، فربیض او را آشکار سازد و دروغ او را برخنه کند تا مردمان دریابند که چگونه ستمکاره کزاندیش برای انجام بدانندیشه های خود هرچه را که بوده وارونه نمایانده است. خوب را بد و بد را خوب ، زشت را زیبا و زیبا را زشت نشان داده است. از این روست که پیامبر راستی

در آغاز انگیزش خود راه نیک اندیشه و راستی را برمی گزیند و مردم را به پیمودن این راه فرا می خواند.

هنگامی که اشو زرتشت به پیامبری برانگیخته میشود زمانی است که دیویسناها بر اندیشه و روان و زندگی مردم چیره بودند. دیویسناها مردمانی بودند پابند به پندار و خرافه و کزاندیشه و بدنبال آن دروغ و ستمکاری. در برابر دیویسناها مزدیسناها بودند که اشو زرتشت پیامبر و پیشوای آنها بود. پایه باور و کردار مزدیسناها و هشون (نیک اندیشه) اشا (راستی و پاکی) خشترا (خوبشنداری) سپندارمذ (مهروفروتنی) و خردداد و امرداد (رسایی و خرمی پایدار) بود. مزدیسناها در پرتو اندیشهها و آموzesهای اشوزرتشت با پندارهای نادرست می حنگیدند و با ستم و ستمکاری ستیزه می کردند و جنگی بزرگ در همه زمینهای بین دو گروه دیویسناها و مزدیسناها گسترده بود. از دیدگاه زندگی در برابر دیویسناها که کوچنده بودند مزدیسناها از حاگزینی و ماندگاری و کشاورزی و آبادانی جانبداری می کردند.

چنین بود زمینه اجتماعی پدید آمدن اندیشهای اشو زرتشت و اگر به تاریخ ایران بنگریم می بینیم این روند، حتیک بین دیویسناها و مزدیسناها، حنگمیان نیروهای سازنده و راستین و نیروهای ویرانگر و بازدارنده پیوسته ادامه داشته است و پیوسته مردمان درست اندیش فرزانه پاکدل از نیروهای مزدیسنای پیروی می کردند و نیروهای ویرانگر بازدارنده از دیویسناها. اگر در آغاز تاریخ، اشوزرتشت درفش مزدیسنا را سرافراشت و در گاتها ژرف ترین و گرامی ترین اندیشهای را در قالب سرودهای خویش بیان نمود در زمانهای بعد اندیشموران دیگر نیز چنین می کردند و در برابر دیویسناها اندیشهای راستین را که در فرهنگ مزدیسنا بود می پراکنند. این گروه بسیارند که از میان آنها در سده های میانه اندیشمور بزرگ ایرانی مولانا پایگاه بس بزرگ و گرانایه دارد. مولانا در نگرش خود هم به حهان هستی وهم به نگره را همانگونه که در گاتها آمده است سررسی و بازکاوی می نماید. در این دفتر گوشای از این اندیشهای و همانندی آنها با اندیشهای مزدیسنای آورد می شود.

در جستار نخست یعنی اندیشه و نیک اندیشه و راستی که پایه نخستین فرهنگ مزدیسنای است و نخستین سرودهای اشو زرتشت است، مولانا را نیز دیدگاه همین است و در همه حای مثنوی اندیشه و نیک اندیشه و راستی سناش می شود.

HISTORICAL. IR

حنبش چون حنیش گزدم بستود پیشه او خستن حانهای پاک خلق و خوی مستمرش ایسن سود نا رهد حان ریزماش زین شوم تن تا زتو راضی شود عدل و صلاح دست او را ، وونه آرد مسدگزند	هر که او بی سربخت دم سود کحرو و شکور و زشت وز هوناک سربکوب او را که سوش ایسن بسود خودصلاح اوستاین سرکوفتن واسنان از دست دیوانه سلاح چون سلاحش هست و عقلش نی ، ببند
--	---

درمورد راستی نیز مولانا را سخن فراوان است :

هر زمانی شکنده سوگندرا زانکه ایشانرا ذو چشم روشنی است حفظ ایمان و وفا کار تقی است	چون ندارد مرد کسر در دین و فنا راستانرا حاجت سوگند نیست نقض میثاق و عهود از احمقی است
تو به تو گنده بود همچون پیاز صادقان را یک زدیگر نفرزتر	گر بکاوی کوشش اهل محاز هر یکی از دیگری بسی مفرزتر
*****	مر سیه رویان دین را خود خهیر
نیست الا حیلت و مکروستی	

HISTORICAL IRAN

بخش دوم

گروش بر پایه اندیشه و سنجش

بهترین پیام را با گوشها بتان بشنوید،
و با اندیشه روش خود آنرا دریابید،
و پیش از آنکه رویداد بزرگ در رسد،
هر یک از شما برای خویش،
یکی از دو راه را برگزینند.
و براستی به آخیزید،
و پیام را بگسترانید،

در این بند چند نکته گفتنی است. نخست آنکه پیام آور برای رساندن پیام خود و برانگیختن مردم، به اندیشه آنها روی می‌آورد و این ویژگی بزرگ آثین مزدیسا و فرهنگ راستین ایرانی است که در آن برای پذیرفتن آثین از ترس و زور خبری تیست و بلکه این اندیشه و خرد و شنیدن و دریافت و سنجیدن و پذیرفتن خردمندانه است که پایه پذیرفتن دین و آثین است. اوج نهادن به اندیشه برای پدید آوردن دگرگونی در بنیادهای زندگی مردمان و بیرون آنها از تاریکی و بردن آنها سوی فروغ و روشنایی چیزی است که خرد پذیرای آنست.

با بودسی رویدادهای بزرگ تاریخی استوار میشود که اندیشه و آرمان دارای نیرویی است که چون پدید آید و پای گرفت و گستردگی شد دارای آن چنان نیروی مادی ای می‌گردد که دیگر چیزی را یارای برابری با آن نتواند بود و همان نیروست که سرانجام هر سده مانع راه راندازه‌هم که بزرگ و کلان باشد از میان بر میدارد. درباره توان اندیشه و فراگردیدن اندیشه به یک نیروی مادی مولانا گوید:

Hislopus. ۸۲

صد جهان گردد به یکدم وازگون
لیک چون سیلی حهان را خورد و برد
برگشاید بی حجایی پرسو بال
نیست گسته مشکلات سخت و گسوم
تا علل را برکند از بیخ و بن
بهتر از صد مكتب است و صد پدر
از یکی اندیشه کاید از درون
هست آن اندیشه نزد خلق خود
باش تا روزی که آن فکر و خیال
کوهها بینی از آن چون پشم نرم
دیده می باید سبب سوراخ کن
پس دو چشم روش ای صاحب نظر

و همین سخن بزرگ است که پیامبر در آغاز رساندن پیام خود می گوید:
نخست بشنوید و گوش فرا بدارید و دیدنیها را ببینید و آنگاه دیدهها وشنود—
های خود را به بوته اندیشه برپزید و درباره آنها به زرفی بیندیشید و در ذهن خود بدد
و نیک را از هم جدا سازید و آنگاه با اندیشه و تنها با اندیشه که استوار کننده باور
است آنچه که نیک است بوجزینید و آنچه که بد است کثار بنهید و باز با یاری گرفتن از
اندیشه از خواب گران پندار گرائی و کزاندیشی و خرافه پرستی بیدار شوید و به جهان
روشن خرد، به جهان دیدن و شنیدن و به جهان راستادیها ، به جهان آنچه که هست ،
نه آنچه که پندار شما میسازد روی کنید . از جهان دیدهها و شنیدهها یاری بگیرید و هر
چیز را که در این جهان است دریابیدواين کار را بکنیدپیشا آنکه رویداد بزرگ فرارسد . واين
سخن دو بودارنده این معنی است که زندگی را مجازید ، زندگی را با پندارهای نادرست
و با کنزوی و باکزاندیشی از دست مدهید . بکوشید که از همان آغاز برای بهزیستی و
بهسازی زندگی خود از راه دیدن و شنیدن جهان و سنجیدن نیک و بد آن و گزینش
خوب و گریز از بد پرده تاریکی را بدرانیدو به جهان روش و تابناک پانهید . درباره وزن
اندیشه و اثر آن در بیرون آوردن آدمی از جهان تاریکی و بردن به سرای فروغ باز مولانا
گوید:

کرده چشم انبیا را دور بیه —————	صورت پنهان آن سور جبیه —————
هین مشوقانع به نور مستعار	نور آن رخسار برهان دزنار
در حجاب از نور عرشی می زیند	عقل و دل ها بیگمانی عرضیند
تا زند تیغی که نبود جز صواب	عقل باید نورده چون آفتاب
در میان لیلی و من فرق نیست	داند آن عقلی که او دل روشنی است

HISTORICAL IRAN

بخش سوم

دومینوی همزاد و همسtar

در آغاز آفرینش دو مینوی همزاد پدیدار شدند .
وابنک آن دو مینو هستند که در اندیشه و گفتار و کردار به جهر نیکی و بدی
نمایان می گردند ،
واز این دو ، آنکه نیک میداند ،
راستی را برمی گزیند ،
و آنکه چنین نیست بدی را .

پس از باری گرفتن از اندیشه و خرد بوا رفتن سوی بهزیستی و بهسازی اینک
ببینیم خرد درست و اندیشه روش چه راهی را برمی گزیند و آدمی را به چه سوی می -
کشاند که انجام آن بهزیستی و بهسازی است ؟

پاسخ این پرستش در بند سه گاتها چنین می آید :
دو مینو و گوهر ، یکی سیک و یکی بد ، یکی سازنده و یکی ویرانگر ، یکی مایه
خوشبختی و بهسازی و بهکامی و دیگری سرچشم نگون بختی و رنج و درد . هر دو مینو
و گوهر همزادند و همچنان با هم همسtar . جهان آوردگاه کشش‌های این دو نیرو
و گوهر است . راستان در این آوردگاه گوهر سازنده و نیک و پاک را برمی گزینند و نا
راستان و تبهکاران گوهر بدوزشت و ویرانگر و نادرست را .
سومین بندگانها در سودارنده اندیشه و فلسفه و فریزان یاد شده است . فلسفه
و اندیشه‌ای که پایه‌وسرچشم آئین مزدیسانا و فرهنگ راستین ایرانی است که از زمان

سرايش تا به امروز زنده و پابرجاست و هرگز رخنهای نیافته است و هر چه می‌گذرد دانش و فلسفه درستی آنرا بیشتر استوار می‌کند.

پیام آور فرزانه این سخن را می‌گوید و آنکاه موج آن در دل تاریخ بر می‌خیزد و اندیشه‌های فرزانگان و خردمندان ما را به خود می‌کشاند و عرفان سازنده‌ایران را بی می‌ریزد.

بردست زمانه ز آفرینش دو	سوی تو نویدگر فرستادند
یکی سوی عز و نعمت می‌بینم	یکی سوی دوزخت همی خواند
بر شخص پدید ناورد نیمرو	هر یک بر هیبت می‌کشد لیکن
اندر ره راست می‌کشد سازو	این با خوی نیک و نعمت حکمت
با کوشش مور و گربزی ^۱ راسو	وان جان تورا همی کند تلقین
کاین نیست ره محل و نامرسجو ^۲	برگیر ره بهشت و کوشش کن

آنچه در آئین مزدیستا و فرهنگ ایرانی می‌آید اینست که چون جهان هستی آورده‌گاه دو کشن همزاد و همسنار است، بنابراین زندگی اجتماعی و تن و اندیشه و روان آدمی نیز پهنه چنین جنگ و سیزی است و یک انسان بخود و راست و درست اندیش می‌باید در همه زمینه‌ها پیوسته راه پیروی از نیروهای سازنده و درست کرداری را پیش بگیرد و از پیروی راه ویرانگری و نادرستی بپرهیزد. در آئین مزدیستا و فرهنگ ایرانی راستی سرچشم همه نیکی‌ها و پاکی‌ها و درستی‌ها و دروغ و کزاندیشی پایه همه گونه ویرانگری‌ها و کژرویهاست. این چکیده و فشرده جهان بینی و فلسفه اخلاقی آئین مزدیستاست. اینک برای آشنازی بیشتر با این جهان بینی و فلسفه به دفتر بزرگ‌وگرامی مثنوی مولانا سو می‌کشیم و از دیدگاه این اندیشور بزرگ‌تاریخ کنش و واکنشهای همزادو همسنار را در هستی و در زندگی آدمی درمی‌یابیم.

۱ - حیله

۲ - ناصرخسرو

HISTORIQUE. IR

همستاري

همانگونه که دیدیم از دیدگاه کاتها هستی آوردگاه دو مینو و دو گوهراست. از دیدگاه مولانا ساخت و بافت هستی نیز چنین است. مولانا نیز حهان را گردآمدهای از کنشها و نیروهای همسtar (متضاد) میداند.

بازشان حکم تو بیرون می‌کشد
هر دو چون دوزخ ز نور دل نفرو
لاحرم جنگی شدند از ضریبود

صد هزاران ضد ضد را می‌کشد
هر دو سوزنده چو دوزخ ضد سور
پس بنای خلق بر ضد اداد بود

در سویدا روشنایی آفرید
ضداندر ضد چون مکشون بود
آتش اندر آب سوزان مندرج
مرگ آن کاندر میانشان حنگ خاست
حنگ اضداد است عمر جاودان
الف داده است این دو ضد دور را^۱
هست در ظاهر خلاف آن این
و اند گرانزار خشکش می‌کند
گوئیاز آستیزه ضد بر می‌تند
یک دل و یک کار باشد ای فتنی
باز در وقت تحیر امی باز
ای قصاب این گرد وان با گردن است
جونکه غوره پخته شد شد یار نیک

که رضدها ضد ها آید پدید
در عدم هست ای برادر چون بود
ضداندر ضد پنهان مندرج
زندگانی آشتی ضد هاست
صلح اضداد است عمر این جهان
لطف حق این شیر را و گور را
آن دوانیازان گازد را بیین
آن یکی کرباس در حرو میزند
باز او آن خشک را ترمی کند
لیک آن دو ضد استیزه نما
جمع ضدین از نیاز افتاد و باز
حکمت این اضداد را بر هم بست
غوره و انگور ضداند لیک

این حیان حنگ است چون گل سنگی
وان دگر سوی یمین اندر طلب

این حیان حنگ است چون گل سنگی
آن یکی ذره همی پرد به چپ

۱ - اگر حانوران گیاهخوار مورد حمله حانوران درنده قرار نگیرند، پس از مدتی سلت سدویدن گرفتار سیماری رشد و درازی سم میشوند و می میرند.

HISTORICAL

حنگ فلیشان بیین اندر رکون
زین تخالف آن تخالف را بدان
حنگ او بیرون شد از وصف و حساب
حنگ اکنون حنگ خورشید است و بس
از چه ازانالیه راجع——ون
واز وضع اوصل مستروضع شدیم
لاف کم زن از اصول بی اصول

ذره بالا و آن دیگر نگون
حنگ فعلی هست از جنگ نهان
ذرمای کو محو شد در آفت ساب
چون ز ذره محو شد نفس و نفس
رفت از اوی جنبش و طبع و سکون
ما به بحر سور خود راجع شدیم
در فروغ راه ای مانده زغ——ول

تاکنون هر لحظه از بد و حود
وزنماسوی حیات و ابتلا
بر بقای حسم چون چسبیدهای
در عناصر در نگرتا حل شود
که برایشان سقف عالم مستوی است
استن آب اشکنندی هر شر
لا جرم حنگی شدند از ضر و سود
هر یکی با هم مخالف در اثیر
با دگر کس سازگاری می کنی
هو یکی با دیگری در جنگ و گیان
پس چه مشغولی به حنگ دیگران
که یکی را یادگر را بنند نیست
نسبتش با آدمی باشد ممای
خلق خاکی را بود آن مرگ و داغ
در حق شخص دگر سلطان بود

صدهزاران حشر دیدی ای عنسود
از جمادی بی خبر سوی نعما
در فناها این بقاها دیده ای
این جهان زین جنگ قایم می بود
چار عنصر چاراستون قوی است
هر ستونی اشکنندگان دگر
پس بنای خلق بر اضداد بود
هست احوالات خلاف یکدیگر
چون که هر دم راه خود رامی زنی
فوج لشکرهای احوالات را ببین
می نگر در خویش این جنگ گوان
در زمانه هیچ زهر و قند نیست
زهر ماران مار را باشد حیات
خلق ای را سود دریا چو باع
زید اندر حق آن شیطان بود

مفهوم فشرده اشعار یاد شده چنین است:

جهان هستی آوردگاه برخورد و گلایقی اضداد است. نمودهای متضاد گرچه

۱ - شیر خوردن

HISTORIQUE. IR

مانند دوزخ و بهشت و تاریکی و روشنایی باهم همسطار و ضدند اما یکدیگر را می‌کشند و همان کنش و واکنش اضداد است که پایه آفرینش (خلق) می‌باشد. همانگونه که از دل تاریکی روشنایی سیرون می‌آید هر ضد خودش را پیدید می‌ورد، شکفتا از هستی و تضاد که اضداد در یکدیگر نهفته‌اند. مانند آتش که در آب نهفته شاست، آشتی و همایی اضداد است که مایه زندگانی است، درست مانند دوستی شیر و گور که گرچه باهم متضادند ولی زندگی هر دو بهم پیوسته است یا مانند دو رختشوی شریک‌کهیکی حامه‌را آب می‌شود و دیگری خشک می‌کند. ذره ذره جهان هستی حنگ است، یک ذره به چپ می‌رود و دیگری به راست. این حنگ جنگی است ذاتی که در دل ذره‌ها هست. جهان هستی جهان تکامل است. آدمی نخست حمام بوده سپس عالم گیاهی وارد شد و سپس حانور گشته و پس از آن دارای اندیشه شده است. جهان قائم به جهان اضداد است. مانند بدن آدمی که عناصر تشکیل دهنده آن با هم متضادند ولی از همایی آنهاست که زندگی پیدید می‌آید.

بدینسان نخست اشو زو شست در گاتها و سپس مولانا در منوی تضاد را در هستی می‌پذیرد و این تضاد یا همایی همسطارها در هستی همانست که در فلسفه زیر عنوان دیالکتیک در طبیعت می‌آید. بنابراین نخست لازم است مفهوم دیالکتیک را دریابیم و سپس چگونگی آنرا در مزدیستا و فرهنگ ایرانی سویژه از دیدگاه کاتها و مولانا بخوانیم.

دیالکتیک و متفاہیزیک (پویانگری – پایانگری)

دو چگونگی بورسی جستارهای هستی و در تلاشی که انسان بواز دانش اندوزی می‌کند روش و رایایی به آماج مورد نظر گوناگون است. بطور کلی اصولی را که انسان در پژوهش‌های دانشی و راهی که برای رسیدن به هدف پیش می‌گیرد و همچنین سروسيهای نظری و کوشش‌های دانشی را روش یا متد گویند.

سرای بررسی مسائل فلسفی دانشی و حهان شناسی از دیرباز دو روش مشخص وجود داشته است متفاہیزیک و دیالکتیک (پایانگری – پویانگری)

دیالکتیک یک واژه یونانی است و در اصل به روش و هنری که در رفع و کشف یک اختلاف بکار بوده می‌شد گفته می‌شده. در این مفهوم دیالکتیک آن شیوه‌ای بود که در یک قضیه مورد اختلاف یا رد و پذیرش درست و نادرست سرای کشف حقیقت بکاربرد می‌شد. این مفهوم دیرینه با مفهومی که امروزه از دیالکتیک فهمیده می‌شود، دوگانه است. امروزه

روش دیالکتیک در شناخت حقیقت به روشنی گفته می‌شود که جهان را پیوسته در حال پویش و دگرگونی بداند. از نظر پژوهندگان که به شیوه دیالکتیک یک مسئله علمی را بررسی می‌کند جهان در حال یک پویش می‌باشد زاد و مرگ، مرگ پدیده کهنه وزایش پدیده نازه و تاثیر متقابل عوامل با یکدیگر است و از این‌رو است که از نظر دیالکتیک هیچ چیز بصورت مطلق و پایا وجود ندارد. دیالکتیک سرچشم پویش و بالندگی را از برخورد عوامل متفاوت درون ذاتی خود پدیده میدارد. دیالکتیک در واگشایی پویش و بالندگی تضاد نورا با کهنه و پیروزی گریز ناپذیر نورا بر کهنه بیان می‌کند. در مسائل اجتماعی دیالکتیک بوجود نیروهای اجتماعی نو و جنگ نیروهای نو با نیروهای کهنه اجتماعی پابند است.

متافیزیک (پایانگری)

نقطه مقابل روش دیالکتیک روش متافیزیک است. در مورد واگشایی پویش، متافیزیک پویش را جابجا شدن اشیاء در فضا میداند و برآنست که اشیاء و موضوعات هر یک جداگانه و تغییر ناپذیر و مستقل از یکدیگر هستند و باقیستی یک و جدا از هم مورد بررسی قرار گیرند. متافیزیک پیشرفت و تکامل را آن سان که کهنه از نو زاده شود و این زادن بر اثر عوامل درون ذاتی و ناشی از برخورد دو کشش متفاوت داخلی باشد انکار می‌کند. همانطور که گفتم پیروان متافیزیک حرکت را فقط یک جابجا شدن مکانیکی میدانند و با تکیه باین نظر خود، تغییر و استحاله کیفی را در طبیعت انکار می‌کنند و معتقدند که پیشرفت، چیزی جز این نیست که برآنجه که امروز هست چیزی افزوده شود. روش است که در زمینه پژوهش‌های اجتماعی نیز دیدگاه متافیزیک مانند مسئله‌ای طبیعی برایه نپذیرفتن پویش درون ذاتی جامعه است و همبستگی‌های اجتماعی را غیرنایاب میدانند.

تعریف دیالکتیک همان بود که گفته شد که با بررسی کاتها و گفتمهای مولانا ثریفی دیدگاه آئین مزدیستنا و فرهنگ ایرانی درباره دیالکتیک روش می‌گردد.

ضد اسدر ضد پنهان مندرج	آتش اسدر آب سوزان مندمج
در عدم ، هست ای برادر چون بود	ضد اسدر ضد چون مکنون بود

HISTORICAL IRAN

آنچه از گفته‌های بالا دریافت می‌شود اینست که از دیدگاه مولانا درجهان هستی هر نمودی ضدش را با خودش همراه دارد که این ضد بعلت ناسازگاری با نمود با آن در سطیز و کشمکش است و از همین همائی و کشمکش اضداد است که دگرگونی و فراکشت در جهان هستی پدید می‌آید.

این جهان زین جنگ قائم می‌بود در عناصر در نگرتا حل شود
پس بنای خلق بر اضداد بود لاجرم حنگی شدند در ضرور سود

مفهوم فلسفی تضاد

اینک لازم است مفهوم و معنای تضاد از جهت فلسفی روش گردد، هنگامی که در فلسفه می‌گوئیم تضاد با تضاد در معنای زبانزد آن تفاوت دارد، تضاد در مفهوم زبانزد بیشتر معنای مخالفت را دارد اما در فلسفه مفهوم تضاد وجود سه عنصر نهشت (نز) پادنهشت (انتیتر) و هماهشت (سنتر) در هر نمودی است، ترز نمود است، پادنهشت نمود متضادی است در درون نمود که بهنگام فراهم شدن شرایط مناسب به جنبش درمی‌آید و نهشت را به نمود دیگری فرامی‌گرداند، پس هر نمودی خود را پادنهشت را در درونش دارد که مایه فراکشت و دگرگونی و زایش نمودی دیگر از آن می‌گردد، یا بگفته دیگر در گوهر هرچیزی ضد آن نهفت است که فراگردی آنرا سبب می‌گردد

ضد اندر ضد پنهان متدرج آتش اندر آب سوزان مندمج

نتیجه‌هو برآیند پذیرفتن اصل تضاد در هستی بدست دادن نتیجه‌هدیالکتیکی دیگری است دائز به اینکه در جهان هستی هیچ چیزی پایا و قطعی نیست، بلکه همه چیزدر جهان هستی نسبی و در کامهای از روند بالندگی است، به گفته مولانا:

هیچ چیزی ثابت و بوجای نیست جمله در تغییر و سیر سرمدی است

و باز نتیجه دیگری که از اصل تضاد گرفته می‌شود باور داشتن به اصل دیگر نکاملی است.

HISTORICAL

بدینسان که در جهان هستی هیچ چیز به چهر جدا و مستقل پیدا نمیشود و بلکه همه نمودهای هستی با هم همبسته و بپوسته‌اند و حنبش و پویش در جهان هستی بر اثر همبستگی و اتحاد انداد در هستی است:

دان جمادی آن خرد افروزرا تا جمادی سوخت زآن آتش فروز نی درون ظلمت است آب حیات؟ سکتهای سرمایه آوازه شد	شب کند منسخ شفیل روز را باز شب منسخ شد از نسور روز گرجه ظلمت آمد آن نوم و سبات نی در آن ظلمت خردها تازه شد
---	---

درباره بالندگی و تکامل مولانا گوید:

وزحمدادی درنباتی اوفتاد وزحمدادی یاد ناور از نبرد نامدش حال نباتی هیچ باد خاصه در وقت بهار و ضیمان ^۱ سرمیل خود نداند دربیان می‌کشد آن خالقی که دانیش تا شد اکنون عاقل و دانا و زفت ^۲ هم از آن عقلش تحول کردنی است	آمده اول به اقلیم جماد سالها اندرنباتی عمودکرد و ذنباتی چون به حیوانی فتاد جز همین میلی که دارد سوی آن همچو میل کودکان با مادران با از حیوان سوی انسانیش همچنین اقلیم تا اقلیم رفت عقلهای اولینش یاد نیست
--	--

باور داشتن به بالندگی در فرهنگ مزدیستا زیر عنوان فروهر و فرووردهین می‌آید. از دیدگاه این آثین در جهان هستی و در همه نمودهای هستی نیرویی هست بنام "فروهر" که آنرا در پویش و بالندگی همیشگی قرار می‌دهد. در این زمینه در اوستا می‌خوانیم:

"اهروا به اسپنتمان زرتشت گفت: براستی ای اسپنتمان اینک از زود و نیرو و

-
- ۱ - گل اسیر غم
 - ۲ - گنده و ستبر

فروپاری و پشتیبانی فروهرهای توانای نیرومند پاکان ترا آگاه سازم که حکونه فروهرهای
توانای پاکان از فرمان من بپروری کردند و به کار حهان بودا ختند. از فروع و فرآنان
است که من آسمان را در بالا نگاه میدارم و نگاه میدارم رضن هراج اهورا داده را. نگاه
میدارم در شکم مادران فرزندانی که هستی می‌یابند. از فروع و فرآنان است که گباها را
میرویند، زبان به فرزندان نارور می‌بینند و می‌رایند.

درباره سوئش و سالندگی مار مولانا غرباید:

حمله در عبیر و سیر سرمدی است
نا پدید آید همه ارض و سماء
شهر بک اسم و معنی ساختم
ما زیر شکل دگر پیوسته شد
عرق می‌گردند در گردابها
صدهزاران آفتاب آمد عیان
علی صوری این خورشیدها
پوگرفته سوی گرداب فنا
ما حام سرها و حرها
ار سواب یا که از سیارگان
تا که روزی می‌بیند از هم جدا
در عبار و مه نوبت از مانهان
ساز مدل گشته سر دریا همه
سازد از هر سو خلیحی آشکار

هبح حیری ناس و سر جای سبت
درهها یوشه شد سادرهها
نا که ما آن حمله را ساختیم
درهها از یکدیگر بگشته شد
بار دیگر این ذوات آتنی شد
درهها بینم که از نزکی شد
صدهزاران بطم و آئیں جدا
باز این خورشیدها آئی شد
ای رمین پس سی شدرو و بهها
آرجه داری در طریق کهکشان
حملگی سرکید لزیں درهها
آب دریاها ری رف بکشان
این سیاپانها و صحراءها همه
بعد از این ما موجه شد داس وار

HISTORIQUE. IR

بخش چهارم

زندگی و نازندگی

و آنکاه که آن دو مینو در آغاز آفرینش بهم رسیدند،
یکی زندگی را بنیاد نهاد و آن دیگری نارندگی را،
و هستی را تا پایان چنین (رونده) خواهد بود،
و (دوروند زندگی) بدترین حایکاه پیروان دروغ را خواهد بود،
و بهترین جایکاه،
پیروان راستی را.

دو نیروی سازنده و ویرانگر بگونه همزاد و همسtar بنیاد هستی را بی می ریزند
واز آنجا که زیست آدمی چه زیست تنی و روانی باشد و چه زیست اجتماعی از بنیادها
و برپتنهای^۱ سامان هستی کل پیروی کند، بودن دوگوهر همزاد و همسtar سازنده هستی پاییمو
بنیاد زندگی آدمی نیز می گردد. زندگی آدمی چه به چهرتکی و چمه‌ازمانی آبایین پایه و بنیاد
استوار است. دوروند زندگی آدمی نیز دوگوهر و دو نیرو پدیدار هست که یکی از آنها
سازنده و پیشرفت دهنده است و دیگری ویرانگر و بازدارنده. در هر گامهای از زمان
برخی از نیروها هستند که زیست آدمی را به جلو می رانند و برخی نیروها زیست آدمی
را از جنبش و پویش و پیشرفت بازمی دارند. در این روند و در این پویش پیوسته حایکاه
بدترین از آن ناواستان خواهد بود و حایکاه نیک از آن راستان و راستان و ناواستان
کیانند؟ از دیدگاه فرهنگ مزدیسنا راستان کسانی هستند که هنجر و سامان هستی و در

۱ - قانون

۲ - احتماع

HIStory موزه

نتیجه هنخار و سامان هازمانی و همچنین هنخار و سامان روانی و منشی را در یابند و اندیشه و گفتار و کردار خود را با آن هماهنگ سازند و ناراستان کسانی هستند که چنین نباشندو با روند و فراگرد و هنخار هستی و هنخارهazman واندیشومنش، اندیشه و گفتار و کرداری دوکانه داشته باشد که بهرا این کسان در انجام روند زیست شکست و از هم پاشیدگی و بهر کسان نخستین پیروزی و فرایا زی و بالندگی است.

اینک موضع را با ژرفی بیشتری درگاتها و مثنوی مولانا سرسی می کنیم.

دیدیم که از دیدگاه گاتها و مثنوی جهان هستی و طبیعت آور دگاه دو کشش و دو نیروی همزاد و همستار سازنده و ویرانگر است، اینک به سند بالا می رسیم که در آنها یک دیدگاه دیگر گاتها نیز روش میشود و آن باور داشتن به دیالکتیک روان و اندیشه است، بدینسان همانگونه که در جهان هستی و طبیعت دو نیرو و دو کشش بهم بر می خورند و زندگی و مرگ و بود و نبود را میسازند روان و اندیشه آدمیان نیز چنان است، در روان آدمیان نیز دو نیرو و دو کشش یکی نیک و سازنده و دیگری بد و ویرانگر پیوسته در نبردند و آدم نیک آنست که "راستی را برگزیند و نه دروغ را" و آدم بد آنست که دروغ را بر راستی برتری میدهد و برمی گزیند، یا بگفته دیگر آدم نیک از سپتامن پیروی می کند و آدم بد از اهرمن، موضوع سپتامن و اهرمن و نبرد این دو با هم پایه اندیشه اخلاقی و منشی درگاتها و سراسر اوستانت که از چند دیدگاه با یا است که درباره آن گفتگوی بیشتری بود، نخست اینکه درباره این فلسفه و پایه اخلاقی دریافتها و برداشت‌های نادرستی هست که باید روش شود و دیگر شناخت موضوع آنست از دیدگاه دانش.

در موضع اهرمن و سپتامن نخستین کژ اندیشه آنست که در بسیاری از گفتمها و نوشته‌ها اهرمن در برابر اهرمن‌دا نهاده میشود و حال آنکه چنین چیزی نیست، نبود اهرمن با سپتامن یا وهم است و اهرمن و سپتامن هم چیزی حز اندیشه کاهند و بدو اندیشه‌نیک و فراینده نیست، در توضیح گوییم که اهرمن در اصل "انگرینو" است "انگر" معنای بذات و "من" معنای اندیشه "سپتا" نیز معنای "پاک و فراینده" است بنابراین آنچه در گاتها در زمینه بساد شده می‌آید نبود بین اندیشه نیک و فراینده و اندیشه‌مبدکاهند است، حقیقت درباره اهرمن و سپتامن همین است که گفته شد، متألفان در دوره ساسانی که دوره دگرگونی اندیشه‌های زرتشتی است، بسیاری از گفتم‌های گاتهایی دگرگون میشود و از جمله موضوع حنگ بین اندیشه نیک فراینده و اندیشه بد کاهنده بمحنگ بین دو موجود مابقی بنام اهرمن به عنوان یک کس و یک موجود و سپتامن در می‌آید و حتا جانوران و گیاهان نیز سراین پایه هه نیک و به بد بخش میشوند.

HISTORICAL.IR

و اینک از دیدگاه روانشناسی ببینیم این گفته درست هست یا نه؟
در فرهنگ مزدیسنا انسان حزبی از جهان هستی و پیوسته با جهان هستی است
و ساختار و تار و پود زندگی او همان است که در جهان هستی و طبیعت و اجتماع هست
انسان باشنده ایست هازمانی و در هازمان زندگی می کند، و همانگونه که طبیعت ساختار
تنی آدمی را بھی می ریزد و می سازد، دایه و مادر هازمان نیز ساختار روانی اورامیسازدو
می پردازد. هازمان هر گونه بود و برداشت‌های هازمانی هر چهر و ساختار و مایه و پایه‌ای
داشتند ساختار روانی آدمی نیز چنین می‌شود.
اینک حستارهای یاد شده را از دیدگاه مولانا بررسی می‌کنیم:

همایی و همستانی (وحدت اضداد)

<p>از یکی دست تو بیدست دگر آب هم نالد که کوآن آبخوار ما از آن او و او هم زان مَا کرده ما را عاشقان یکدیگر جفت حفت و عاشقان جفت خویش راست همچون کهر باو برگ کاه با توان چون آهن و آهن ربا هر چه آن انداخت این می بسرورد چون نمایند تریش نم بدهد او برج آبی تریش اندردهند تا بخارات و خم را برکشد همچو تا به سرخ ز آتش بشتو رو همچو مردان گرد مکب بهزون بر ولادات و رضاعش می تنند چونکه کار هوشمندان می کنند پس چرا چون حفت درهم می خزند پس چه زاید زاب و تاب آسمان تا بود تکمیل کار همدگر</p>	<p>هیچ بانک کف زدن آید سدر تشنه می نالد که کوآب گوار جذب آبست این عطش در جان ما حکمت حق در قضا و در قدر جمله احزای جهان زان حکم پیش هست هر حفتی ز عالم جفت خواه آسمان گوید زمین را مر حبا آسمان مرد و زمین زن در خورد چون نمایند گرمیش بفترستداو برج خاکی جزو ارضی را مدد برج بادی ابر سوی او برد برج آتش گرمی خورشید ازا او هست سرگردان فلک اندر زمن و بین زمین کدبانوئی ها می کند پس زمین و چرخ را دان هوشمند گرنده از هم این دو دلبرمی مزنند بی زمین کی گل بروید و ارغوان بهرا آن میل است در ماده زتر</p>
---	---

HISTORIQUE. IR

تایقا یابد جهان زین اتحاد
ز اتحاد هر دو تولیدی حهد
مختلف در صورت اما اتفاق
لیک هر دو یک حقیقت می تند
از پی تکمیل فعل و کار خویش

میل اندر مود وزن حق زان نهاد
میل هر جزوی بخرو هم نهد
ش چنین با روز اندر اعتناق
روز و شب ظاهر دو ضد و دشمند
هر یکی خواهان دگر را همچو خویش

از کشش‌های عناسم‌رسی رسن
تاعناصر همدگرا و اهل د
مرگ و رنجوری و علت پاگنا
مرغ هر عنصر یقین پرواز کرد
هر دمی رنجی نهد در جسم ما
مرغ هر حزوی باصل خود پرورد
حموشان دارد به صحبت تا احل
پرزدن پیش از اجلتان سود نیست
زان بود که اصل او آمد از آن
زانکه حان لامکان اصل وی است
میل تن در باغ و لاغ و در کروم^۱
میل تن در کسب اسباب و علف
هر مرادی عاشق هر بیماراد
وان مرادان حذب ایشان می‌کند

هست هفتاد و دو علت در بدن
علت آید تا بدن را بگسلد
چار مرغند این عناصر بسته پا
پایشان از همدگر چون باز کرد
جذبه این اصلها و فرعهها
تا که این ترکیب‌ها را بر رود
حکمت حق مانع آید زین عجل
گوید ای اجزا اجل مشهود نیست
میل تن در سبزه و آب روان
میل جان اندر حیات و در حی است
میل جان در حکمت است و در علوم
میل جان اندر ترقی و شرف
آدمی حیوان نباتی و جماد
بیمدادان بر مرادی می‌تند

تا کدامین را تو باشی مستعد
وان دگر بانکش فربیب اشقیا
سع از آن شوبانگ خارش را گرو
گل بریزد من سعادم شاخ خار
بانگ خار او که سوی مامک وش
که محبت از ضد محبوب است کر

از جهان دو بانگ می‌آید بهضد
آن یکی بانکش نشوز اشقیا
بانک خار و بانک اشکوفه شنو
من شکوفه خارم ای فخر کبار
بانگ اشکوفه اش که اینک گل فروش
این پذیروفتی بماندی زان دگر

۱ - حمع کرم معنای درخت رز

بانک دیگر بنگراند را خرم
نقش آخر زاینه اول ببین
آن دگر را خرد و نادر خورشیدی

آن یکی بانک اینکه اینکه حاضر
حاضری ام هست همچون مکوکین
چون یکی زین دو جوال اندروشی

آن خست را آب نتواند برسد
کفر کافر را موشند را رشد
گرم گرمی را کشید و سرد سرد
تاتو آهن یا کهی آئی شست
ورکهی سرکهربا هم می‌تنی
لا جنم شد پهلوی فجار جار
لا جرم شد پهلوی هر خارخوار
لا حرم شد پهلوی فجار جار
لا جرم شد پهلوی هر خارخوار
هست هامان پیش سبطی بس رحیم
حان موسی طالب سبطی شده
معده آدم جذوب گندم آب
بنگر او را کوش سازید است امام
نا بدان جنسیتش پیدا شود

کوزه نو کو بخود بوئی کشد
در جهان هر چیز چیزی را کشد
در جهان هر چیز چیزی جذب کرد
کهربا هم هست و مفناطیس هست
برد مفناطیس از تو آهنی
آن یکی چون نیست با اخباریار
وان یکی را صحبت خار اختیار
آن یکی چون نیست با اخباریار
وان یکی را صحبت خار اختیار
هست موسی پیش قبطی بس ذمیم
جان هامان جاذب قبطی شده
معده خر که کشد در احتیاز
گر تو نشاسی کسی را از ظلام
زانکه هر کرهی مادر رود

اندر ایشان خیر و شرینه فهاند
همچو هیزم پارمهها و تمن زده
نفح صور حرص کو بد بر سگان
صد سگ خفته بدان بیدارشد
ناختن آورد سر بر زد زجیب
وز برای حیله دم حنیان شده
چون ضعیف آتش که او باید حطب
می‌رود دود و لهب تا آسمان
چون شکاری نیستان بنه فهاند

میلها همچون سگان خفهاند
چونکه قدرت نیست خفهاند این رده
تا که مرداری در آید در میان
چون در آن کوچه خری مردار شد
حرصهای رفتہ اندر کتم غیب
مو بموی هر سگی دندان شده
نیم زیوش حیله و بالا غضب
شعله شعله می‌رسد از لامکان
صد چنین سگ اندر این تن خفهاند

۷

۸

HISTORIQUE. IR

در حجاب از عشق صیدی سخنه
انگهان سازد طواف کوهسار
خاطراو سوی صحبت میروند
در مصاف آید مزه و خوف سزه
آن تهیج طبع ستش را نکوست
تیر دور اولی زمرد سی زره

با چوبازانند دیده دوخته
تا کله برداری و بینند شکار
شهروت رنجور ساکن میشود
چون ببینند نان و سیب و خربزه
ور بسود صبار دیدن سوداوت
ور نباشد صبر پس نادیده به

خلق عالم را سه گونه آفرید
آن فرشته است و ندانند حز سحود
نور مطلق زنده از عشق خدا
همچو حیوان از علف در فربه
از شقاوت غافل است و از شرف
از فرشته نیمی و نیمی دختر
نیم دیگر مایل علوی شود
زین دو گانه تا کدامیم برد نرسد
از ملایک این بشد در آزمون
از بهایم این شریان کابتر است
وین بشد با دو مخالف در عذاب

در حدیث آمد که یزدان مجید
یک گروه را حمله عقل و علم وجود
نیست اندر عنصرش حرص و هوا
یک گروه دیگر از دانش تهی
او نبیند حز که اصطبل و علف
و آن سوم هست آدمیزاد و شر
نیم خر خود مایل سفلی بود
نا کدامیم غالب آمد در نبرد
عقل اگر غالب شود پس شد فزون
شهروت از غالب شود پس کمتر است
آندوقم آسوده از حنگ و خراب

HISTORICAL IRAN

بخش پنجم

فریب و خشم

از آن دو، کزاندیشان راستی را بر نگریدند،
زیرا بهنگامی که دو دل بودند فریب بر انان فرود آمد،
واز اینرو به اندیشه بد گردیدند،
و به خشم رو گردند،
و هستی مردم را به تباہی کشاندند.

دو گوهر و نیرو و کشن و مینوی همزاد و همستار پیرامون آدمی در ذهن اثرمی-
نهد و همستاری و گلاویزی و کشن و واکنش بین نیزوهای همستار را پدید می آورد که در
انجام آدمی یا راه نیک را در پیش می گیرد و یا راه بد را، که بوای روشن شدن این
گفت. بیدرنگ باید بگوئیم که بنا به پایه فرهنگ مزدیسنا که ساخت و بافت روانی آدمی
را برخاسته از ساخت و بافت جهان بیرون از ذهن و ساختار خانوادگی، آموزشی
ردگانی و هازمانی و... میداند، چگونگی جنگ و گلاویزی و کشن و واکشن در ذهن آدمی نیز
از جهان بیرونی سرچشمه و مایه می گیرد و این مایه و سرچشمه است که ساختار اندیشه و
منش و در نتیجه راه و روش آدمی را روشن می سازد. پرورش است که با برداشتی که
فرهنگ مزدیسنا در زمینه هستی و انسان دارد و با پیروی از پایه های همستار
گوایی (دیالکتیک) راه و روش شناخت نیز چنین است. در زمینه شناخت نیز فرهنگ
مزدیسنا و فرهنگ ایرانی بنیاد روش و راهیابی و راهگشایی را بر پایه بودن دو گوهر و
دوكشن همزاد و همستار استوار می کند. در این زمینه برخی از دیدگاه های مولانا را
می آورم:

History of Persia

پس بضد آن سور پیدا شد ترا
ضد بضد پیدا شود چون روم وزنگ
وین بضد سور دانی بیدرنگ
ضد ضد را مینماید در صدور
تا بدین ضد خوشدلی آید پدید
چونکه حق را نیست ضد پنهان بود

ش بند نور و ندیدی رنگ را
که نظر بر سور بود آنگه به رنگ
دیدن سور است آنگه سور رنگ
پس بضد سور دانستی تو سور
رنج و غم را حق بی آن آفرید
پس نهانی ها بضد پیدا شود

زانکه با سر که پدید است انگیین
در سویدا روشنائی آفرید
کاندران ضد می نماید روی ضد
ضد را از ضد توان دید ای فتنی
جون بینند زخم نشاند شناخت
تاز ضد ضد را بدانی اندکی
تا بدان ضد این ضدش گردد عیان

زانکه ضد را ضد کند پیدا یقین
که زدها مدها آید پدید
غم چون آینه است پیش مجتمد
بد ندانی تا ندانی نیکرا
جز بضد ضد را همی نتوان شناخت
نفی، ضد هست باشد بیشکی
آن جهان دیده باشد پیش از آن

پس برای در پیش گرفتن راه درست و نیک در هر حستار بو هر زمینه نخست
می باید هر نمود و سپس ضد آنرا بدروستی شناخت تا راه و روش درست شناخته شود و
آنچه که اندیشه و ذهن را در این میان آشفته می‌سازد فرب و یا دگرگون نمایاندن
راستادی^۱ موضوع است و از این جهت یکی از دشمنان بزرگ اندیشه‌وسرچشمه کزاندیشی
فریب است. در این زمینه مولانا گوید:

طرفه خروکوشی که شیری را ربود
می‌کشد بالشکر و جمع تقیل
می‌شکافد بی محابا مفترزسر
بین حمزای آنکه شد بیار حسود
حال نمرودی که شیطان را ستود

دام مکرا و کمند شیر بود
موسی فرعون را تا رود نیل
پشمای نمرود را با نیسم پرس
حال آن کوقول دشمن را شنود
حال فرعونی که هامان را شنود

<p>دام دان گرچه ز دانه گویدت گر بتو لطفی کند آن قهر دان دشمنان را سازشناسی زد وست ناله و تسبیح و روزه ساز کن زیر سنگ مکر بدمرا مکروب انتقام از ما مکش اندر ذنوب وانما حان را بهر حالت که هست شیر را مکمار بر مازین کمین اندر آتش صورت آبی منه نیستها را صورت هستی دهی چوب گز اندر نظر مبدل شدن تا نماید سنگ گوهر پشم یشم</p>	<p>دشمن ارجه دوستانه گویدت گرتوا قندی دهد آن زهر دان چون قضا آید نبینی غیروپوت چون چنین شد ابتهال آغاز کن ناله میکن کای تو علام الغیوب یا کریم العفو ستار العیوب آنچه در کون است ز اشیاء و آنچه هست گرسگی کردیم ای شیر آفرین آب خوش را صورت آتش مده از شراب قهر چون مستقی دهی چیست هستی؟ حسها مبدل شدن چیست هستی؟ بند چشم از دید چشم</p>
--	--

و فریب سرآغاز خشم است. آدم فریب خورده از دریافت راستادی هر چیز وامی ماند و بنجار به کزاندیشی می‌افتد و کزاندیشی مایه خشم او می‌گردد. زیرا در پس هر کزاندیشی و کژ رفتاری شکستی هست که سرانجام گریبان کزاندیش و کژ رفتار را می‌گیرد و زندگی او را بهم می‌ریزد و او را گرفتار رنج و اندوه می‌کند.

در این مایه باز بهتر است از مثنوی مولانا مثالی آوریم. در داستان شیر و خرگوش میخوانیم که جانوران جنگل با شیر پیمان می‌سندند که هر روز حیره او را بدھند و او از شکار آنها سرباز زند. جانوران براین پیمان رفتار می‌کردند تا نوبت سخنگوش رسید و خرگوش برای فریب دادن شیر راهی سکالید و کمی دیرتر به نزد شیر رفت و هنگامی که شیر خشنناک علت دیرآمدن او را جویا شد گفت در راه شیر دیگری پیدا شد که:

<p>با رفیق خود سوی شاه آمد حفت و همه کرده بودند آن نفر قصد هر دو همراه و آینده کرد خواجه تا شان که ان در گهیم پیش من تو نام هر ناکس می‌دار</p>	<p>من بوقت چاشت در راه آمد با من از بھر تو خرگوشی دگر شیری اندر راه قصد بنده کرد گفتمش ما بنده شاهنشهیم گفت: شاهنشه که باشد؟ شرم دار</p>
--	--

HISTORICAL IRAN

<p>گرتوا بارت مکر دید از سرم روی شه بینم برم از تو خسر ورنه فربانی تواندر کیش من بار من بستد مرا بگذاشت فرد خون روان شد از دل سی خویش او هم سلطوف وهم به خوبی هم به تن حال ما این بود کت دانسته شد</p>	<p>هم نرا و هم شهت را بردم گفتش بگذار تا بسارد گز گفت: همه را گزو نه پیش من لاهه کردیمش سی سودی نکرد ما سده آن همه را گزو در پیشاو یارم از رفته سه چندان بد که من بعد از این زان شیر این ره سته شد</p>
--	--

شیر از شنیدن سخنان خرگوش سراپا خشم می‌شود و برای کیفر دادن و کشتن
شیر با خرگوش روانه حایکاه او می‌گردد:

<p>بیشتر شوگرهی گویی توراست ور دروغ است این سزای تو دهم تا سرد او را بسوی دام خویش</p>	<p>گفت سمله بیانا او کحاست نا سزا او و صد چون او دهم اندر آمد چون قلاعوزی^۱ به پیش</p>
--	--

شیر با خرگوش سرچاهی میرسد و در رسیدن خرگوش پاپس می‌کشد و ...

<p>پر غضب پرکینه و بدخواهش ناگهان پا واکشید از پیش شیر کزره آن خرگوش ماند و پاکشید پای را واپس مکش پیش اندر آ میدهی بازیچه واهی مرا؟ اندر این قلعه زآفات ایمن است برگرفتش از ره و بی راه برد</p>	<p>شیر با خرگوش چون همراه شد سود پیشاپیش خرگوش امیر جونکه نزد چاه آمد شیر دید گفت: پاوا پس کشیدی تو چرا؟ پای را واپس کشیدی تو چرا گفت: آن شیر اندرین چه ساکن است یار من بستد زمن در چاه برد</p>
--	---

شیر خرگوش را کنار خود می‌گیرد و همراه او به سرچاه می‌رود.

در پناه شیر تا چه میدوید	چونکه شیر اندرون خوبیش کشید
اندر آب از شیر او در تافت تاب	چونکه در چه بنگریدند اندر آب
شکل شیری در سوش خوگوش زفت	شیر عکس خوبیش دید از آب نفت
مرو را بگذاشت و اندر چه جهیز	چونکه خصم خوبیش را در آب دید
زانکه ظلمش بر سرش آینده بود	در فتاد اندر چهی کوکنده بود

و اینست ساز و کار (مکاتیسم) روان آدمی که چون از راه راست بیرون آمد خواه بر اثر فریب باشدیا اثر دیگر که مهمترین آن فریب یا دریافت نادرست است، سامان از روان و هنجار از رفتارش برمی خیزد و گرفتار خشم یا رشك یا کین یا ... می گردد و سرانجام در چاه تاریک روانی که ساخته و پرداخته این کزوویهاست در می افتد و زندگی دوزخی هراسناک و رنج آمیزی او را فرا می گیرد. وضع هازمان نیز چنین است، در هازمانی که در آن ستم و بیدادو دوگانگی و زور و فشار و خفگی و رنج و شکنجه و سرانجام فریب و فریبکاری فرمان براند آن هازمان چون چاهی می گردد که کنشهای ستم آلود و واکنش های آن همه مردمان را در خود فرومی بود و آسایش و خوشی را در آن هازمان بهایان می رساند، در این چاه هراس انجیز نه تنها ستمده بلکه ستگر نیز میسوزد و زندگیش تباء میشود. در این زمینه پس از افتادن شیر به چاه مولانا فرماید:

این چنین گفتند جمله عالمان	چاه مظلم گشت ظلم ظالمان
عقل فرموده است بدتر را بتسر	هر که ظالمتر چهش با هول تسر
او بروای خوبیش دامی می تنسی	ای که تو از ظلم چاهی می کنسی
دان که اندر قعر چاه بی بنی	بر ضعیفان گر تو ظلمی می کنسی
بهر خود چه می کنی اندازه کن	گرد خود چون کرم پیله بر متمن
از نبی اذجا نصرالله بخوان ۱	مرضعیفان را توبی خصی مدان

۱— اذاجاء نصرالله و الفتح و رایت الناس بدخلون فی دین الله افواجا . فسبح
بحمد ربک و استغفره انه کان توبا .
چو آمد یاری خدا و پیروزی و بینی مردمان را که در می آیند به دین خدا فوج
فوج پس سپاس کن به ستایش پروردگار خود و آمرزش نموده از او که اوست پذیرنده توبه.

HISBEHORBYOBOR.IR

گر تو پهلوی خصم تو از تو رمید

نک حوا طیروا ابابیلست رسیدا

خویش را نشاخت آندم از عدو
لاحرم بر خویش شمشیری کشید
خوی تو باشد در ایشان ای فلان
از نفاق و ظلم و بدمنستی تو
بر خود آندم تار لعنت می‌تنمی
ورنه دشمن بودهای خود را بجان
همچو آن شیری که بر خود حمله کرد
پس بدانی کز تو بود آن ناکسی
نقش او آن کش اگر کس می‌نمود
کار آن شیر غلط بین می‌کند
عکس خال تست آن از عزم سرم
این خبومی از پیغمبر آورند
زان سب عالم کبودت می‌نمود
خویش را بدگو مگو کس را تو پیش

شیر خود را دید در چه وزغلو^۲
عکس خود را او عدوی خوش دید
ای بسا ظلمی که بینی در کسان
اندر ایشان تاخته هستی تو
آن تویی و آن زخم بر خود می‌زنی
در خود این بد را نمی‌بینی عیان
حمله بر خود می‌کنی ای ساده مرد
چون به کفسر خوی خود اندر رسمی
شیر را در قعر پیدا شد که بود
هروکه دندان ضعیفی می‌کند
ای بدیده خال بد بوروی عسم
مومنان آئینه یک دیگر ند
پیش چشم داشتی شیشه کبود
گر نه کوری این کبودی دان ز خویش

پس آنجا که گاتها می‌گوید: و از این رو بـ اندیشی را برگزیدند و آنگاه سوی
خش روی آوردند و بدینسان زندگی مودم را آلوده ساختند" مفهوم آن این کنش و
واکنش شوم و درج آور است که همه مردمان و هازمان را گرفتار رنج و شکنجه و درد میـ
کند.

بنابواین دور روان یک کس و روان یک حامعه می‌باید هر چه را که مایه‌گزاندیشی

- ۱- الم ترکیف فعل ربکا صاحب الفیل - الم يجعل کیدهم فی تضليل و ارسل
علیهم طیرا" ابابیل ترمیمهم سحارة من سحیل . فجعلهم کصف ماکول .
آیا ندیدی که چگونه کرد پروردگار توبا اصحاب فیل . آیا نگردانید مک ایشان
را تباھی و فرستاد برایشان نوعی پرنده فوج فوج که می‌انداخت برایشان سنگی از سحیل
پس گردانید ایشان را چون برک خورده شده .
- ۲- از حد در گذشت .

HISLORUYEOKR. KR

و فریب و دروغ است از میان برداشت تا جامعه گرفتار و نج و شکنجه خشم نگرددوزندگی مردم به تباہی کشیده نشود.

HISTORICAL.IR

بخش ششم

توانایی

و به او توانایی (خشترا) و نیک اندیشی (وهون) و راستی (اشا) فرا رسد ،
و مهر (ارمئیتی) تن او را پیشترای پایدار بخشد ،
آنچنان که دو آزمایش سخت و راستین تو پیروز گردد .

دربندشش دیدیم که هنگامی که انسان در برابر گزینش دو نیرو و دو کشش هم زاد
و هم ستار قرار گرفت آنکه بر اثر فریب از شناخت و دریافت راستادی یک موضوع بازیاباند
و برآه کژ روی افتاد سرانجام خشم و یا بگفته دیگر نابسامانی روانی برآوچیره می شود و
روانش به تباہی کشیده می شود و زندگی خود و دیگران را آلوده می سازد . این سر-
نوشت کژ اندیشان و کژ روان است و اما سرنوشت درست اندیشان و راست روان ، این سر-
نوشت را بند هفت روش می سازد . بدینسان که آنکه برآه راست روان می شود ، خشترا و وهون
و اشا و ارمئیتی در او استوار می شود ، بگونه ایکه می تواند در گذرگاه و فراز و نشیبهای
زندگی از آزمایشها سخت پیروز بیرون آید . در اینجا بایسته است مفهوم چهار واژه
خشترا ، وهون ، اشا و ارمئیتی را که بنام امشاپندان پایه آرمان و فرهنگ مزدیسنا است
روشن سازم .

خشترا

خشترا که هم زاد با واژه "ویبریه" در زمان دری شهریور می شود ، معنای شهریاری بر
میل و توانایی چیرگی برخوبی شود ادارد ، و مفهوم آن از حجهت فلسفی نیرویی است که بر جهان هستی
فرمان می راند و آنرا بگونه هماهنگ بر پا میدارد . از دیدگاه عرفانی و اخلاقی شهریور
توانایی انسان است در فرمانروایی براندیشه و احساسش یا بگفته دیگر نیروی خوبیستنداری

HISETORUYEDEH.IR

با چیرگی بر خود، نیرویی که مایه توانایی روانی آدمی و سبب چیرگی وی بر انگیزشها و آنها و خواستها و هرگونه کژروی و فزون خواهی اندیشه و احساس می گردد. باز بگفته دیگر آن توانایی روانی در آدمی که به او استواری رای و اندیشه رامیده‌هد کماوا را از انگیزشها تباء کننده ای چون خشم، رشك، شهوت، ناتوانی و خودشکنی و خودکوچک بینی، خودپسندی، پندار باғی، آرزوهای دور و دراز و واهی، پستی، خواری، آشتگی و پوشانی، حاه طلی، بی‌بند و باری، ستعگری و ستمکشی، و دیگر کژرویهای روانی باز میدارد و او را سه مرز وارستگی میرساند. در عرفان ایران یکی از آماجهایی که میرای انسان هست رسیدن به این پایه از بالندگی است که این کار از راه‌گشتن نفس انجام می‌گیرد و گشتن نفس و یا چیره شدن بر نفس که یکی از پایمهای سزرگ عرفان ایرانی است، همان شهریور است که در فرهنگ کاتهایی هست.

از دیدگاه فرهنگ عرفانی کشش و میل به چیزی اگر به اندازه باشد خوب است،
اما اگر این کشش از فرمان خرد سرباز خرد و فزونی گرفت بزرگترین دشمن آدمی می‌گردد
و از این رو یکی از بزرگترین کارهایی که یک راهرو در روند بالندگی روانی می‌باید انجام
دهد رسیدن به گامه "شهریور" یا تسلط بر نفس است. در سراسر منشی و در همه اثر-
های عرفانی ایران این دیدگاه حای ویژمای دارد و مولانا و دیگر عارفان ایرانی بسیار
ارج بسیار می‌نمهد. اینک چند سخن از مولانا:

ماند خصمى زو بتر در اندرون
شیر باطن سخره خرگوش نیست
کوبدریاها نگردد کم و کاست
کم نگردد سوزش آن خلق سوز
اندر ایند اندر او زار و خجل
تا زحق آید مراوا را این ندا
اینت آتش اینت تابش اینت نور
معدماش نعوه زنان هل من مزید
تا که او ساکن شود از کن فطان
طبع کل دارد همیشه حزوها
غیر حق خود کی کمان او کشد؟

ای شهان کشتم مخصوص برون
کشتن این کار عقل و هوش نیست
دوزخ است این نفس و دوزخ بازده است
هفت دریا را دوآشامد هنوز
سنگها و کافران سنگ دل
هم نگردد ساکن از چندین غذا
شیر گشتی سیر؟ گوید نی هنوز
عالی را لقمه کرد و در کشید
حق قدم بروی نهد از لامکان
چونکه جزو دوزخ است این نفس ما
این قدم حق را بود کواراکشد

HISTORYBOOK.İF

این کمان را باز کوئه تیرهاست
کز کمان هر راست بجهد می کمان
روی آوردم به پیک سار درون
تا بناخن برگنم این کوه قراف
شیر آنرا دان که خود را بشکند
وارهد از نفس و از فرعون او

در کان ننهند الای راست
راست شوچون تیر و واره از کمان
چونکه واکشم زبیکار برسون
قوتی خواهم زحق دریا شکاف
سهول شیری دان که صفها بشکند
نا شود شیر خدا از عيون او

از غم بی التی افسرده است
که با مراوهتی رفت آب حسرو
راه سد موسی و صدهارون زند
پشمای گردد زمال وجاه صقر
همین مکث او را به خورشید عسراق
برد او را که نبود اهل نیاز
برد او را که نبود از اهل علم
ورشوم چون کاه بادم باد اوست
نیست حز عشق احمد سرخیل من
خش را من بستهام زیر لگام
خش حق بر من چو رحمت آمده است
روضه کشم گرچه هستم بوتراب

نفست از درهات او کسی مردها است
که بیابد الـ فرعـون او
آنگـه او بنیاد فرعـونی کند
کرمـک است این ازـدها از دست فـقر
ازـدها را دار در بـرف فـراق
بـاد خـشم و بـاد شـهوـت سـادـآـز
بـاد کـبر و بـاد عـجب و بـاد خـلم^۱
کـوـهم و هـستـی من بـنـیـادـاوـست
جزـبـیـاد او نـجـبـد مـیـلـ من
خـشم بر شـاهـان شـه و ما رـا غـلام
تـیـغـ حـلم گـرـدن خـشم زـدهـاست
غـرق نـورـم گـرـ چـه سـقـمـ شـد خـراب

از غلام و بندگان مستقر
وان زید شیرین و میرو سخت مر
هز بفضل ایزد و انعام خاص
لهمه اوئی چواو یابد نجات
رحم کم کن نیست او زاهل صلات
وان خفشاں مرده ریگت پرزنید

بنده شهوت بیو نزدیک حق
کاین بیک لطفی شود آزاد و حر
بنده شهوت ندارد خود خلاص
تافسرده می بود آن اژدهات
مات کن او را وایعن شوزمات
کان تف خو شد شهوت بزرگ

HISTORYBOOK.İF

موضوع ویروویار و میل و شهوت و هوا نفسم و چیزگی برآن که در فرهنگ مزدیسا
ودر عرقان ایران آمده تنها جنبه آدمانی و دیدمانی^۱ و نگاهی^۲ ندارد و بلکه کاملاً موضوعی است
دیدنی که در دل زندگی مردمان در هر زمان و در زمان امروز نیز پژوهیدنی است. به روشن تاریخ
مردمان در زماشای گذشته که بنگریم در می یابیم که سچشم بزرگ نگون بختی مردمان
فزون خواهی بوده. این فزون خواهی بوده که بهره کشی ستمگران مردانه در تاریخ زندگی مردمان
پدید آورده است. این فزون خواهی است که اهرمنهای خشم و کین و رشك و آشوب و
آشفتگی را در دل مردمان و در زندگی آنها ریشه دار کرده است. این فزون خواهی
بوده که زندگی مردمان را گرفتار چنگ و خون و کشت و کشتار ساخته است. این فزون
خواهی بوده که در تاریخ بشر عصر پلید و تاریک و رنج آلود و در دنگ بهره کشی و
جهانخواری را بی ریخته و چیزگی مردمان کشوری را بر مردمان سوزمینهای دیگر پدید
آورده است و در جهان امروز این فزون خواهی است که غولهای فتنه‌انگیز و بلاگستر را پدید آورده
وزمین با خون مردمان رنگین ساخته است. این فزون خواهی است که زندگی بشر امروز
را با خون و چنگ افزار و چنگ و خونریزی و کشتار و بهره کشی و غارت و چپاول هستی
مردمان ستمدیده آمیخته است. این فزون خواهی است که مردمان فزون خواه را به مرز
دیوانگی انباشتن هرچه بیشتر سرمایه و پول و کالا و خواسته کشانده است و همه‌نموده
های انسانی را در این بوته هولناک و دوزخ سوزان به آتش کشانده است. این فزون خواهی
است که آدمی را از شرست راستین خودش جدا کرده و او را به موجودی بدل ساخته است
که مانند یک مهربه ماشین می باید تنها در حال کردن و پوش باشدتا انبان جهانخواران
انباشته تر شود. بنابراین هنگامی که در فرهنگ عرقانی ایران آدمی را برسیدن به مرز شهریور
یا چیزگی برخودو کشتن نفس فرا می خواند میخواهد حالت هماهنگی و سامان روانی را در او
پدید آورد که بین خرد و خواست و اندیشه و انگیزش همبستگی منطقی پیدید آید تا یکی
بر دیگری نچرخد و از مرز باسته بیرون نیاید و همانگونه که دیدیم و خواندیم بند هفت
گانها و مثنوی بزرگ این راه روش را فرازه انسان می نهد تا او را به کامه بالندگی راستین
و بخردانه برساند.

۱ - تئوری

۲ - نظری

HIStory مقاله

اشا

در بند ۷ پس از واژه "خشتر" واژه "اشا" می‌آید. اشا در اوستا معنای نظم
جهان هستی و راستی است. بنا به بند ۷ یک انسان راستین غم اینکه بر خواستها و
انگیزش‌های خودش چیره است و براندیشه و خواستش خرد فرمان می‌راند، از راستی نیز
پیروی می‌کند که راستی در فرهنگ مزدیستا معنای هماهنگی اندیشه با گفتار و کردار و
سامان روان است که ضد آن دروغ و تمام نمودهای دروغ و بی سامانی روانی و منشی است.
از دیدگاه روانشناسی راستی نشانه استواری رای و درستی واستواری منش و وارونه‌آن
دروع، نشانه شکستگی روان و درهمی و نابسامانی و گستگی و ناتوانی و خردی و خواری
منشی است. بگفته مولانا:

همجو و عده مکرو گفتار دروغ آخرش رسوا و اول با فروغ

از همیتی

واژه ارمئیتی که در گاتها بگونه "سپنتا ارمئیتی" می‌آید که در دری "سفند-
ارمذ" و "اسفند" می‌شود دارای مفهوم عرفانی "مهر و عشق" است. از دیدگاه فرهنگ
مزدیستا هنگامی که دل و جان آدمی از همه زنگارها و پلیدیها پالوده و پیراسته گشته
کامه سپنتا ارمئیتی یا کامه مهر و عشق میرسد. کامه‌ای که یک انسان بالنده در انعام به
آن می‌رسد. در اینجا این نکته را روش سازم که هنگامی که در عرفان ایران و فرهنگ مزدیستا
از مهر و عشق سخن می‌رود هرگز مهر و عشق پندار گونه و آن حهانی و آن سوی
جهانی بدیدنیست و بلکه مهر و عشق عرفانی مهر به آدمیان است، مهر به هستی و همه
نمودهای هستی است، مهر به نیروی آفرینش و همه نیروهایی است که مایه رشد و گسترش
و بالندگی آفرینش می‌شوند، مهر به بهسازی و بهزیستی و خوشبختی و شادکامی آدمها
است. از این رو نباید چنین انگاشت که یک پیرو کیش مزدیستا و عارف و پارسا کسی
است که در درون خود و جهان درون خود فرومی‌رود و خوشی و راش و آسایش را در
دروں خود جستجو می‌کند، بلکه خوشی و آسودگی یک پیرو راستین آئین مزدیستا و یک
عارف راستین درخششی و آسودگی و بهزیستی مردمان و در شادکامی و آسودگی همکان است.
بنابراین عارف و پارسا مزدایی هرگز در برابر رویدادهای جهان بیرون از ذهن خود بی تفاوت

HISETORUYEOKU

و بیطوف و خاموش و آرام نخواهد بود ، بلکه عارف و پارسای مزدایی به مردمان ، به زندگی و همه چیز وابسته به مردمان و هو چه که وابسته به بهزیستی و شادکامی همگانی مردمان باشد مهر می ورزد و بنجارت با هر چیز که آسایش و خوشی و بهزیستی همگانی را مانع گردد و مانع باشد می ستیزد . مهر مزدیسنی و عارف مهر به نیروهای بالنده و سازنده است ، مهر به هو چیزی است که پایه و مایه بالندگی و سازنده ای زندگی آدمیان باشد و پر روشن است که رسیدن به این موز بالندگی روانی و منشی کار ساده ای نیست و آدمی می باید راه درازی به پیماید تا به این موز برسد و از این روزت که بند هفت کاتها ارمثتی را پس از خشترا و هومون واشا می آورد ، که این نکته این مفهوم را دارد که آدمی می باید نخست سرانگیزشها و خواسته ایش چیره گردد و به پایگاه و هومونی و نیمک اندیشه و راستی برسد تا سرانجام خورشید مهر در دلش تابناک گردد . مولانا در مثنوی بزرگ و در سرآغاز مثنوی عشق را سرچشمه و سرآغاز و کلید و راهگشای خوشبختی راستین و دوای همه دردها میداند . مولانا می فرماید :

اوز حرص و عیب کلی پاک شد ای طبیب حمله علت های ما ای تو افلاطون و حالینوس ما کوه در وقص آمد و چالاک شد طور مست و خر موسی صعقا فاش اگر گوییم حهان برهم زنم همچون نی من گفتی ها گفتی بینوا شد گر چه دارد صد نوا	هر کرا جامه ز عشقی چاک شد شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای دوای نخوت و ناموس ما جسم خاک از عشق بر افلک شد عشق جان طور آمد عاشقا سر پنهانست اندر زیر و بیم بالب دمساز خود گر حفتمی هر که او از همزبانی شد حدا
---	---

۱ - ولماحاء موسی لمیقاتا و کلمه ربہ قال رب ارنی انظرا الیک قال لى تربینی و لکن انظر الی الحبل فان استقر مکانه فسوت تربینی فلما تجلی ربہ للحبل حعله دکا و خرموسی صعقا .

و چون آمد موسی بوقت مقرر ما و سخن گفت ما او پروردگارش گفت : ای پروردگار من بنما مرا که بنگرم ستو ، گفت : هرگز نخواهی دید مرا ، لکن بنگر بکوه پس اگر قرار گرفت در جایش پس زود ساده که سینی مرا پس چون تجلی کرد پروردگارش کوه را کرد ریزه ریزه و موسی درافتاد برو بیهوش .

HISTORIQUE. IR

نشنوی زان پس زبلیل سرگذشت سوی گل را از که حوبیم از گلاب زنده معشوق است و عاشق موده او جو مرغی ماند بی پر، وای او موکشانش میکشد تا کوی دوست	چونکه گل رفت و گلستان درگذشت چونکه گل رفت و گلستان شد خراب حمله معشوق است و عاشق پرده چون نباشد عشق را پرروای او پر و بال ما کمند عشق اوست
--	--

در باره مهر بازم مولانا گوید:

از محبت مسها زریین شود از محبت دردها شافی شود از محبت سرکه هامل میشود از محبت بار بختی می شود بی محبت روضه گلخن میشود از محبت نار نوری میشود بی محبت سوم آهن میشود از محبت غول هادی میشود از محبت شیر موشی میشود از محبت قهر رحمت میشود از محبت شاه بند میشود	از محبت تلخهای شیرین شود از محبت دردها صافی شود از محبت خارهای گل میشود از محبت دار تختی میشود از محبت سجن گلشن میشود از محبت نار نوری میشود از محبت سنگ روغن میشود از محبت حزن شادی میشود از محبت نیش نوشی میشود از محبت سقم صحت میشود از محبت مرده زنده میشود
---	---

وهومن و ارمئیتی

همبستگی و هومن و شهریور را دیدیم و اینک گویم که بین ارمئیتی یا مهرونيک اندیشی باوهومن نیز همبستگی هست و از همین راسته که سند ٧ گاتها این دورادرکنار هم می نبند. توضیح آنکه برای رسیدن به گامه مهر می باید اندیشه و خرد و آگاهی آدمی بالا رود و در سایه این نیک اندیشی یا وهومن است که دل برای پذیرفتن مهرآماده می گردد. گفته بالا گفتما است درست که آزمونهای زندگی آدمی آنرا روشن میسازد. در بررسی زندگی آدمی چه فردی و اجتماعی به خوبی روشن میشود که بسیاری از کینه ها دشمنی ها، حنگها، خونزیزی ها، خشم ها... از بی خردی و تاریکی اندیشه پدید می آید.

که برای نمونه‌نمايشا بین گفتگوامی توان دراندیشه‌هاي "برتری حوبی" و "نزاد پرستی" دید، که روش می‌شود هنگامی که ناآگاهی و بی‌خودی و تاریک اندیشه با وجود رسید دلها مالامال از کین و مهر و خشم می‌شود و بدنبال آن ستگاری و بذکرداری و دوندگی آغاز می‌گردد. در باره رابطه و هomen و ارمثیتی یا مهر و اندیشه مولانا گوید:

گی گزافه بر چنین تختی نشست	این محبت هم نتیجه دانش است
عشق زايد ناقص اما بر جماد	دانش ناقص کجا این عشق زاد
از صفری بان، محبوبی شنید	بر جمادی زنگ مطلوبی چو دید
لاجرم خورشید داند سررق را	دانش ناقص نداند فرق را
بود در تاویل نقصان عقول	چون که ملعون خواند ناقص را رسول
نیست سر مرحوم لایق لعن و رحم	زانکه ناقص تن بود مرحوم رحیم
محب لعنت سزا دوی است	نقص عقل است آنکه بد رنجوریست
لیک تکمیل سدن مقدور نیست	زانکه تکمیل خردها دور نیست
نور چشم و دل شدو دفع گزند	گرچه دردانه به هاون کوفتند
پس زخاکش خوشها بر ساختند	گندمی را زیر خاک انداختند
قیمتش افزود و نسان شد حانفرا	بار دیگر کوفتندش زاسی
گشت عقل و جان و فهم سودمند	باز نانرا زیر دندان کوفتند

وهomen از دو واژه ترکیب شده است "وهو" و "من" که "وهو" معنای نیک را دارد و "من" معنای اندیشه را که رویهم می‌شود "نیک اندیشه" از دیدگاه‌هنداد اخلاق مزدیستا و فرهنگ ایرانی وهomen با بهمن گامه از بالندگی روانی است که اندیشه‌آدمی از پندار و کزبینی و آشفتگی و پراکندگی و از زیرچیزگی انگیزش احساس بیرون می‌آید و به گامه دوست اندیشه و نیک اندیشه می‌رسد. این مفهوم، مفهوم اخلاقی بهمن است، اما بهمن جز این معنا و مفهوم، معنا و مفهوم فلسفی رُوفی دارد که گوشای از آن چنین است. از دیدگاه فرهنگ مزدیستا و عرفان بهمن یا عقل، نخستین آفریده آفریدگار است در این باره فیلسوف بزرگ سهروردی گوید:

" پس ثابت شد که نخستین صادر از نور الانوار یکی بود و آن نور اقرب ، نور

عظیم بود که پاره از پهلویان آنرا بهمن نامیده‌اند پس نوراً قرب فی نفسِ فقیر بود و بسب نور اول غنی و حصول نور از نورالانوار باین نیست که مثلاً چیزی ازو حدا شود. زیرا خود بدانستی که انفصال و اتصال از خواص اجسام است و نورالانوار سرتو و پاک تر از این است و نیز صدور نور از نورالانوار باین نیست که جیزی ازو منتقل شود، زیرا مضافاً براینکه بدانستی که حصول هیات بر نورالانوار محال بود (تا اینکه مثلاً "از او بتواند منتقل شود) هیات فی ذاته قابل انتقال نمی‌باشد (خلاصه آنکه گوئیم که نور منتقل عنه جوهر متواند باشد چون ذات او را احرازی نمود تا آنچه منتقل می‌شود از احراز، جوهر او باشد و عرض هم متواند باشد زیرا اولاً جیزی عارض ذات او نمی‌شود و ثانیاً" اعراض قابل انتقال نمی‌باشند) و در فصل حداکانه نیز برای توروشن کردۀ‌ایم که حصول شاعع از آفتاب نبود مگر بدین معنی که تنها با آن موجود بود (و حصول ازو نه باتصال جسمی بود و نه بانتقال عرضی) . و این معنی بدین سان ناید در مورد حصول هر نوع شارقی که در جهان عقول واقع است اعم از نور عارض و یا محود دانسته شود در آن توهم نقل عرضی و یا اتصال حسمی شود ۱

گفته‌های سالا در کلمه‌اشراق درباره معنای بهمن را مولانا بگونه دیگر در
منوی بزرگ می‌آورد :

تا بدانی کاسمانهای سمسی ۲ هست عکس مدرکات آدمی
نی که اول دست یزدان محید از دو عالم پیشتر عقل آفرید

در بحث از مفهوم بهمن از دیدگاه فرهنگ مردم‌سنا می‌توان گفت که بهمن شور و خرد فرماسرو بر جهان هستی است که خرد آدمی حزیبی از آن خرد کل است. در برسی جهان هستی آنچه که در باره آن نمی‌توان دو دل بود اینکه همه رویدادهای جهان از یک ساز و کار (مکانیسم) و نظم منطقی پیروی می‌کند. از جهان اسوار آمیزاتم و مولکول و یاخته گرفته تا جهان آسمانها و کهکشانها هر چیز و هر چیز نمایش شکفت انگیزی از وجود خرد بر جهان هستی و آفرینش است. گوشمای از این جهان شگفتی آور زایشو

۱ - حکمه‌اشراق سپه‌وردي ترجمه: دکتر سبد حعفر سحادي

۲ - سلیمان شدن.

رویش گیاهان و جانوران است. از دمی که در زهدان مادر و مادگی گیاه نطفه بسته میشود تا گاه زادن دریابی از شگفتی و نظم و خرد همه رویدادهای بی در بی آفرینش و در برمی گیرد.

درباره خرد هستی سخن فراوان است و بهترین راه دریافت آن روی آوردن بوشتهای دانش و دریافتن رازهای پیچیده و شگفتی آور در جهان و آفرینش است. دوباره دیدگاه فرهنگ مزدیستا و عرفانی ایرانی که همه چیز در جهان هستی نمایشی از عقل و خرد کل است مولانا فرماید:

صورت ما موج یا ازوی نمی	عقل پنهان است و ظاهر عالمی
عقل کل شاهست و صورتهای ارسل	این جهان یک فکر است از عقل کل
اوست ببابای هرانک اهل قل است	کل عالم صورت عقل کل است
بوی آن گلزار سرو سبیل است	این سخنهایی که از عقل کل است
عقل جزئی هش بود اما نزند	هش چه باشد عقل کل ای هوشمند
جنش این سایه زال شاخ گل است	جزو عقل این از ان عقل کل است
جزبه عقل و جان بجنبند نقشها	صورت آمد چون لباس و چون عما
وین نگوئی کز خرد آکنده است	جنبی بینی بگوئی زنده است

درباره سرچشم خرد آدمی برداشت اوستا و مثنوی مولانا یکی است. در اوستا خرد آدمی دو گونه است. یک خرد طبیعی که در اوستا به آن "آسنو خرتتو" گفته میشود و دیگری خرد اکتسابی یا خردی که انسان در روند زندگی بدست می آورد که بعده در اوستا "گئوشتاخرتو" می گوید که گئوس همان گوش است یعنی خردی که از راه شنیدن در آدمی پدید می آید. بگفته مولانا:

آدمی فربه شود از راه گوش.

برداشت مولانا در باره دو خرد یاد شده چنین است:

که در آموزی چو در مكتب صبی	عقل دو عقل است اول مكتبی
از معانی وز علوم خوب بکر	از کتاب و اوستا و فکر و ذکر
لیک باشی توز حفظ آن گران	عقل تو افزون شود بر دیگران

HISTORICAL

<p>لوح حافظ تو شوی در دور و گشت عقل دیگر بخشش یزدان بود چون زسینه آب دانش جوش کرد وره نبعش بسود بسته چه غم عقل تحصیلی مثال جوی ها راه آبش بسته شد بینوا از درون خویشتن هو چشم را</p>	<p>چشم آن در میان جان بسود نی شود گنده نه دیرینه نه زرد کان همی خوش رخانه دم بدم کان رود در خانمای از کسوی ها تشنه ماند وزار با صد ابتلا تا رهی از منت هر ناسرا</p>
--	---

شهریور و بهمن

در بند هفتم دیدیم که آدمی برای پیمودن کامه های بالندگی می باید راه خشترا را شهریور یا خویشتلداری و چیرگی بر خود و کف نفس را بیاغازدو سرآغاز این راه پای نهادن به کامه و هونم یا نیک اندیشه است، بدینسان که در کامه شهریور آدمی می باید دارای آنچنان توان فردی باشد که آز خود پسندی و شهوت و ... نتواند بر او چیره گردد و بلکه او باشد که این دشمنان خرد و منش درست را زیر فرمان بگیرد.
در این باره مولانا فرماید:

<p>در وجودت راهزن راه خداست عقل را اندیشه یوم الدین بسود آنکه شهوت می تند عقلش مخوان عقل گوید نیک بین کاین نیست آب نعره عقل آن زمان پنهان شده نفس زشش نروآماده بود جز سوی خسوان نباشد نقل او بر دل و بر عقل خود خنديده نیست فکر شان در ترک شهوت هیچ هیچ نفس زشش ماده و مضطرب بود</p>	<p>عقل تو مغلوب دستور هواست کاین هوا پر حرص و حالی بین بود عقل ضد شهوت است ای پهلوان حرص تازد بیهده سوی سراب حرص غالب بود و زر چون حان شده وای آنکه عقل او ماده بسود لا جرم مغلوب باشد عقل او از حریصی عاقبت نادیدنی است عقلشان در عقل دنیا پیچ پیچ ای خنک آن کس که عقلش نسر بود</p>
--	--

HISTORICAL

در جستار خرد و اندیشه و هومن این را بگویم که وارونه آنچه که زبانزداست فرهنگ مزدیسنا و عرفان ایرانی در هیچ زمینه از حمله شهریور و هومن موضوع را تنها از دیدگاه فرد و زندگی فردی نمی‌نگرد و بلکه آماج این فرهنگ بهزیستی اجتماعی از راه شهریور و هومن احتماعی است. بدینسان که برای رسیدن به آماج بهزیستی و خوشبختی همکانی می‌باید نهادهای اجتماعی بگونه‌ای باشد که جلوی جنبش و پویش و بالش و نیرو و توان پدیده‌های نفس همچون آز و شهوت و فزون طلبی و خودپسندی و... را بگیرد و وارونه آن میدان را برای شهریور و هومن بار بگذارد.

در مورد احتماعی بودن آدمی و تاثیر خرد و نفس آدمی از خرد و نفس دیگری مولانا فرماید:

چون شود هر دم فرزون گردد ولا تو یقین میدان که دمدم کمتر است مانع بدفعلی و بد گفت شد انبیا گفتند با عقل امیم پیشه گر کامل شود از پیشه گر امر هم شوری بخوان و کار کن	آشنایی عقل با عقل از صفا آشنایی نفس با هو نفس پست زانکه با عقلی چو عقلی حفت شد گفت امت مشورت با که کنیم؟ عقل قوت گیرد از عقل دکر عقل را با عقل یساری یار کن
---	--

در مورد سرچشم و ریشه خرد این نکته نیز گفتنی است که از دیدگاه فرهنگ مزدیسنا و عرفان ایرانی حهان هستی بگونه هندادی است که همه چیز بهم وابسته و همبسته است و از این دیدگاه بنام خرد نیز جزئی از جهان هستی و وابسته بدان می‌گردد. مولانا در این باره گوید:

تا نه هستی و نه خود ماند توارا تو گل بستان و جان دیده ای لقمه گشتی اندرا احیا آمدی شیر بودی شیر شو در بیشه ها پس شدی اوصاف و گردون بوشدی میری اندر صفات مستطیاب	ای نخود میجوش اندرا ابتلا اندرا آن بستان اگر خنده دیده ای گر جدا از باغ و آب و گل شدی شوغذا و قوت اندیشه ها ز ابر و خورشید و زگردون آمدی آمدی در صورت باران و تاب
--	--

HISTORICAL

جزو شمس و ابر و باران هابدي نفس و فعل و قول و فکرتها شدی

آزمایش سخت زندگی

در پایان بند هفت می گوید :

" او در آزمایش سخت "کامیاب شده است . زندگی آورده کاه نیروهای نیک و بد سازنده و ویرانگر است و خود انسان نیز در زندگی موضوع آزمایشی است که چون و چند سرنوشت و مایه و پایه زندگی اش در این آزمایشگاه و بونه روشن می گردد و در این فراز و نشیب و تب و تاب و تلاش و کوشش چه چیزی و چیستی ^۱ سرنوشت را آشکار و مشخص می سارد؟ چگونگی ساختار روانی و منشی آدمی در زندگی فردی و چگونگی ساختار و منش ملی در زندگی اجتماعی . در آورده کاه و بونه و آزمایشگاه زندگی است که دارندگان اندیشه های نیک و روش و درست و استوار و دارندگان آنچنان منشی که در برابر گرد باده ای هوس و انگیزش و آزو شهوت استواری خود را با نیروی "شهریور" نگهداری کند دارندگان روانها و اندیشه ها و منشه های راست و سرانجام دارندگان دلهای پاک و بی - زنگار و پراز مهر است که میتواند به پیروزی و به یک زندگی شایسته و درست و آرام و آسوده دست یابد و وارونه آن دارندگان روانه ای ناستوار و نادرست و کژ و ناتسوان و آشفته و پراز زنگار هستند که زندگی را در سرگردانی و نا آرامی و نا آسودگی و رنج و کمبود و نارسانی و آشفتنگی و آشوب سر می آورند . بنابراین هنگامی که کاتها در بند هفت از آزمایش های سخت سخن به میان می آورد به همان بونه زندگی فردی و اجتماعی می نگرد که چون و چند آنرا میتوانیم آشکار در زندگی مردمان و در زندگی جامعه های گوناگون ببینیم .

در این باره مولانا فرماید :

سر دلهای نمایند در حس	لحظه لحظه امتحانها میرسد
یا چو خاکی که بروید سبزه هاش	چون ز قندیل آب و روغن گشته فاش
سبزئی پیدا کند دشت از بهار	از پیاز و زعفران و کوکنار
واند گر همچون بنششه سر نگون	آن یکی سر سبز نحن اللعتقون

بخش هفتم

سپردن دروغ بدست راستی

و هنگامی که کیفر گناهان آنها فرا وسد ،
آنگاه ای مزدا ،
توانایی تو از راه اندیشه نیک ،
آشکار خواهد شد ،
و آنگاه ای مزدا
آنها خواهند آموخت که دروغ را
بدست راستی بسپارند

در بند هفت کاتها با گامهای بهسازی روانی و بهسازی روان اجتماعی آشنا شدیم . در بند هشت با نکته دیگری از بهسازی روانی از دیدگاه کاتها آشنا میشویم و آن نکته "سپردن دروغ بدست راستی" یا تلاش و پیکار برای بهسازی است . برای روشن شدن موضوع گوییم که بهسازی روانی و دگرگونی اجتماعی آسان سدت نمیآید و برای اینکه چه در روان آدمی و چه در اجتماع دروغ بدست راستی سپرده شود میباید تلاش و پیکار شود و این مفهوم تلاش و پیکار در همان واژه "سپردن" نهفته است و پس از این سپردن است که هم در روان آدمی و هم در اجتماع زمینه برای فرمانروایی و هomon فراهم میشود که و هomon در روان و خرد و نیک اندیشی است و در اجتماع فرمانروائی خردمندان و نیک اندیشان ، درزمینه بایا بودن تلاشوپیکار برای بهسازی مولانا فرماید :

خانه آن دل که ماند سی ضیاء از شعاع آفتاب کبریا
نی در آن دل ناب نور آفتاب نی گشاده عرصه و نی فتح ساب

HIStoryBook. ir

آخر ار گور دل خود سرترا
دل بعی گیرد ترا زین گور تنگ
رین حه و زندان سرآورونما
مخلص را بیست از سیح د
حبس تسبیحایت روز السیح
شتواین تسبیح های ماہیان
هر که دید الله را اللهی است
بوئس محبوب از نور صوح
ورنه در وی هضم گشت و نابدید
نو نمی بینی که کوری و نژند
حشم بگسانا نابینی شان عیان
نی در ایسان کیروکیں و نی حسد
کوش نو سیحان آخر سند

گور خوشتراز چنیں دل مترسرا
زینده ای و زنده زاد ای شوح سگ
یوسف و فی و خورشید سما
یونست در بطر ماهی پخته سد
او به سیح از ن ماہی بحث
گرفراموش سد آن تسبیح حان
هر که دید آن بحر را آن ماہی است
این حهان دریا و بن ماہی و روح
گر مسح باشد از ماہی رهید
ماهیان جان در این دریا برند
بر تو خود را میزند آن ماهیان
ماهیانی حمله روح سی حسد
ماهیان را گرنمی بینی سدید

HISTORICAL IRAN

بخش هشتم

تازه‌گردانی جهان

بشنود که از (پرتو تو) از کسانی باشیم که این جهان را تازه سازند ،
ای خداوند خرد وای بخشنده‌هستی ،
باشد زمانی که خرد گرفتار گمراهی شود ،
راستی بباری ما آید ،
و اندیشه ما را بتوبه تو نزدیک گرداند .

نوسازی و تازه‌گردانی

در بند ۹ های ۳۵ باز نکته دیگری فرا راه آدمی در روند زندگیش نهاده میشود و آن دستور تازه‌گردانی و نوسازی جهان است . " از کسانی شویم که این جهان را تازه می‌کنند " ویزگی سرگ فرهنگ مزدیسنا در اینست که این آئین آثینی است طبیعت کرا ، این آئین قانونهای فرامانروا بر هستی و طبیعت را در می‌بابد . این قانونها را گرامی میدارد و آدمی را به پیروی از این قانونها که هنجار هستی را تشکیل می‌دهد فرامی‌خواند . واژه اشا در اوستا معناهای گوناگون دارد که یکی از آنها " هنجار هستی " و دیگری " راستی " است هنگامیکه در آئین مزدیسنا گفته می‌شود راه در جهان یکی و آن راه راستی است هم اشاره به هنجار هستی می‌شود و هم به راستی در مفهوم اخلاقی یعنی هماهنگی اندیشه با گفتار و کردار . پس از این پیشگفتار گوییم که یکی از قانونهای بزرگ هستی پویش و نوسازی است و همین قانون است که کاتها ما را به فرمان بودن از آن فرا می‌خواند و از رو می‌کند " از کسانی باشم که این جهان را تازه می‌کنند " درباره تازه شدن دم دمیدم حهان هستی مولانا گوید :

Hishtorbyabdar. ir

هر زمان نومی شود دنیا و ما
عمر همچون حی خوب نویسند

بنا به این قانون در فرهنگ مزدیستا هر کسی می‌باید اندیشه و کار را بپایه‌ای استوار کند که نخست خود از ماندن و ارمانت^۱ شدن بازد ارد و دوم اینکه همه تازه شدن و نوگردیدن جهان یاری کند. سنابراین آئین مزدیستا آدمی را به درستی و تسن و روان و به داشت اندوزی و هرچیزی که مایه‌نوسازی و نازه‌گردانی باشد فرامی‌خواهد. از نظر اجتماعی هم باز آئین مزدیستا نوساز و نازه حواست. موضوع نازه گردانی جهان آئین مزدیستا و عرفان در فلسفه سوشیانت و پیر و سروش زمان نهفته است.

سوشیانت و پیر و سروش زمان

سوشیانت در اوستا معنی سود رسان و رهان‌نده را دارد و مفهوم آن کسانی است که در هر زمان برآورده کنند و واکنش‌های اجتماعی و بنا به خواست زمان در حاممه آشکار می‌شوندو بعنوان نماینده و نمایشگر وحدان احتماع با نام "سروش زمان" حاممه خود را به پیش میرانند. سروش معنای وحدان و اوابی دل و ندای درون را دارد که راهبر پاکان و پارسایان است. "سروش زمان" کسی است که کنند و واکنش و خواست زمان را در می‌باید و برای نوسازی و نازه گردانی احتماع بپیش بخورد، حاممه را به حل می‌راند و پیشرفت میدهد. سوشیانس و سروش زمان در عرفان نام پیر را پیدا می‌کند، که در هر زمانی پیروی سا داشتن بالاترین پایگاه و توانایی اندیشه و منش بر سرگروه پارسایان قرار می‌گیرد و بهسازی و نازه گردانی مردمان را سبب می‌گردد. در باره پایگاه پیر مولانا فرماید:

ای ضیاء الحق حسام الدین بکیر	گرچه جسمت نازک است و بس نزار
مرنمی آید جهانرا بی توکار	گرچه جسم نازکت را زور نیست
لیک سی خوشید ما را سورنیست	گرچه مصباح وز حاجه گشته‌ای
لیک سر خیل دل و سر رشت‌های	چون سر شته بدست و کام تست
درهای عقد دل زانعام تست	

پیر را بگزین و عیمن راهدان
 خلق مانند شب اند و پیرماه
 کوزحق پیراست نزا ایام پیر
 با چنان در یتیم انباز نیست
 خاصه آن خمری که باشدم لدن
 هست بی پرآفت و خوف و خطر
 بی قلاوز اندران آشتیهای
 هین مرو تنها زرهبر سر میچ
 او زغولان گمه و در چاهش
 بس ترا سرگشته دارد بانگغول
 از تو داهی تو درین ره بس بدند
 که چسان کرد آن بلیس بد روان
 بودشان و کردشان زاد سار عور
 عبرتی گیر و مران خرسویشان
 سوی رهبانان و رهدانان خوش
 زانکه عشق اوست سوی سبزه زار
 او رود فرسنگها سوی حشیش
 ای بسا خربنده را کرده تلف
 عکس آنرا کن که ائی راه راست
 بر نویس احوال پیر راهدان
 پیر تابستان و خلقان تیرماه
 کرد همام بخت جوانرا نام پیر
 او چنان پیراست کش آغاز نیست
 خود قوی ترمی بودی خمر کهن
 پیر را بگزین که بی پیراین سفر
 آن رهی که بارهات اورفنه ای
 پس رهی را که نرفتستی توهیج
 هر که او بی مرشدی در راه شد
 گر ناشد سایه پیرای فضول
 غولت از راه افکند اندر گزند
 از نبی بشنو ضلال ره روان
 صد هزاران ساله راه از جاده دور
 استخوانهاشان بین و میشان
 گردن خر گیر و سوی راه کش
 هین بهل خر را و دست از اوی بدار
 گر یکی دم توبه غفلت واهلیش
 دشمن را هست خرمست علیف
 گر ندانی ره هر آنچه خر بخواست

و اما فروره پیر چیست و چه میشود که در میان همه مردم کسی به پایگاه پیری
 میورسد، همانگونه که گفته شد پیر در گاتها کسی است که فروزه "وهون" یا نیکاندیشی
 و خرد روش در او به اوج بالندگی رسیده باشد. پیر کسی است که با وهون خساست
 زمان را دریابد و مردمان را سوی بهروزی و خوشبختی راستین رهنمای باشد. پیر کسی
 است که خرد و اندیشماش بر اثر کار و کوشش و تلاش و دریافت پرسشها و نیازهای مردمان
 پروردده شده باشد.

HISTORICAL IRAN

بخش نهم

شکست دروغ پرستان

هنگامیکه شکست دروغ پرستان را فرا رسد و پیروزیهای آنها تباہ گردد ،
در آن زمان آرزوی درونی آنان (نیکان) برآورده گردد و به حایگاه خوش و هون
و مزدا و اشا درآیند ،
و (اینان) را نیکانمی که برآیند کوشش پیوسته آنهاست خواهد بود .

در نبرد بین نیروهای سازنده و پیشو اجتماعی با نیروهای ویرانگر واپس گرا
یا بگفته دیگر در نبرد بین پیروان راستی و پیروان دروغ ، پیروان دروغ با بهره گیری از
همه وسیله ها چون فربت و دورنئی وستم و دست یازی و ستمکاری بر پیروان راستی چیره
می شوند و در این چیرگی و خیره سری و خود فریبی همچنان غرفه اند که کنش و واکنش زیستن
به چهروشد و بالندگی نیروهای سازنده و پیشو و فزونی گرفتن توان و نیروی آنها از
یکسو و تباہی درونی نیروهای بازدارنده چیره از سوی دیگر و برد و پیکار نیرو های
سازنده با سامان و هنداد رو به تباہ دست بدست هم میدهند و سرانجام پویش و
جنبش چندی در یک کامه از زمان به پویش و جنبش چونی فرا می گردد و سامان و هنداد
(سیستم) پوسیده که زمانش سرآمد از هم می پاشد و هنداد و سامان نو جای آن را می
گیرد و بنا بگفته گاتها در چنین سامان و هنداد نوئی است که آدمی به حایگاه خوش
وهون و اشا و مزدا پای می نهد و بدی و بدنا می که از پیشانی هر چیز و هر کس در
سامان و هنداد پوسیده گذشته زدوده می شود و جایش را به نیکانمی و خوبی که بر آیند
کوشش و پیکار مردمان بوده است میدهد . درباره روند بالندگی زیست آدمی برو پایه
کنش و واکنشهای متضاد نیروهای سازنده و ویرانگر مولانا فرماید :

Hisb-e-Rahbari

تا بیابد نخل قامتها و بسر
 تا نماید باغ و میوه خرمیش
 تا رهد از درد و بیماری جب
 مرشهیدان را حیات اندرونی است
 بزرگون فرخین شد خوشگوار
 حلق انسان است و افزایید فضل
 تا چه زاید کن قیاس آن باین
 شربت حق باشد و آنوار او

باغبان زان می برد شاخ خضر
 میکند از باغ دانای آن حشیش
 میکند دندان بدرآ آن طبیعت
 پس زیادتها درون نقصنه است
 چون بریده گشت حلق رزق خوار
 حلق حیوان چون بریده شده عدل
 حلق انسان چون ببرد هین بین
 حلق ثالث زاید و تیمار او

HISTORICAL IRAN

بخش دهم

کیفر بد کاران

ای مردم ،
هرگاه این آئین را که فرستاده مزداست دریابید ،
(ائیتی که) کیفر رنج دیرنده و پایا برای پیروان دروغ (می خواهد) و شادی و
سودبرای راستان ،
آنگاه (درپرتو این آئین) به (جهان) فروغ درمی آید .

کیفر و پاداش

راستان به راهی می روند و کزان برای راهی ، راستان آسایش بخش و کزان رنج افزون زندگی اند ، در پوتوراستی ، زندگی آدمی سراپا روشنایی و فروغ و آسودگی و مهر و دوستی و خرمی و شکوفایی میشود و در سایه دروغ همه چیز رو به تباہی می نهد و غم و رنج و شور زندگی آدمی را به آشتفتگی می کشاند . با این گفته بر مردمان است که بـه راستی بیاوبزند و با دروغ بستیزند و راستان را پاداش دهند و دروغپرستان را سـه کیفر برسانند ، آنچنان که گاتها گفته است . کیفر و پاداش زندگی بخش است و بدون کیفر و پاداش نیکوان از نیکی دلسرد و دلمده میشوند و بدان در بدی کردن گستاخ می گردند زندگی اجتماعی وابسته به کیفر و پاداش است . نبودن کیفر باسته و پاداش شایسته زندگی را به هرج و مرج و تباہی می کشاند . و زمینه را برای گوشه گیری و زدگی و دل – سردی نیکان و گستاخی و دریدگی و دست یازی بدان فراهم میسازد . از اینروست کـه گاتها در پایان هـای ۳۰ کـیفر و پـادـاش رـا مـطـرح سـاختـه و بـدان و نـیـکـان رـا سـه کـیـفر و پـادـاش باـیـستـه و شـایـستـه هـشـدار و نـوـید دـادـه است .

HISETORUYEOKR.IR

این سود شرح کوتاهی از گزارش های ۳۰ گاتها و بررسی همانندیهای آن با آنچه که در فرهنگ عرفانی ایران واندیشه مولانا آمده است . همانگونه که گفته شد آئین مذینسا و اندیشه هایی که در این آئین نازگو شده است در درازنای تاریخ فرهنگی ایران دبستانی را بی ریزی کرده است که در آن اندیشه و ران راستین پیروزش یافته و با برخورداری از آموزش های گرانش های این دبستان خود به گسترش و شکوفایی آن یاری کرده اند . امید است این دستان هرچه بیشتر و بیشتر روش تر شود و مردم ما بیش از پیش با آموزش های سازنده و پریار آن آشنا گردند .

پایان

HISTORICAL IRAN